

با ایشان بود و در موضع صفراخبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید که قریش بحضرت کاروان خود از مدینه بیرون آمدند و حضرت
 جبرئیل علیه السلام آنحضرت را اذان امر خبر داد و انیدین خواص صحاب را گرد و با ایشان به میل مشورت فرمود که قریش
 از مدینه بیرون آمده اند و شاید که هم با ایشان بجنگ قتال گرد و مصلحت چیست ابو بکر صدیق رضی الله عنه همان نیکو عرض ساختند که
 از عمر بن خطاب خوب گفت حضرت هر یک از ایشان را دعای خیر کرد و درنشاند و نگاه مقصد او سو و کند می برخواست
 و گفت یا رسول الله هر چه حق تعالی ترا امر فرموده بدان عمل کن بخدا سوگند که ما نمیگویم همچنانکه بنوا سرائیل با موسی گفتند
 او هب انت و ربک فقالا انا ههنا تا معدن و لکن میگویم او هب انت و ربک فقالا انا معکم تا کون بخدای که ترا بحق بخلاق فرستاد
 که اگر بار انا برگ نهاد که شهر حدیثه است میبری با تومی آییم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا دعای خیر کرد بعد ازان امر فرمود ای گروه
 مردمان اشیره و عقی و مقصود حضرت اذان خطاب آن بود که مزاج انصار را معلوم کن زیرا که ایشان در لیله العقیده در حین حقیقت
 چنین گفته بودند که چون بیدار ما آئی ما ترا حمایت کنیم و آن زمان چون در شهر مدینه بود و در خاطرش در آمد که شاید میاید و داخل
 و خارج مدینه تفرقه نمایند سعد بن معاذ رضی الله عنه برخواست و گفت والله که گویا ازین سخن مقصود ما ایم یا رسول الله که
 فرمود آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نمودیم و گواهی دادیم که آنچه تو آوردی حق و صدق است بران خدا هم که با تو
 کرده ایم هر یک از آن خواهی تو چه فرمائی والله که اگر ما را بدیاری بری میرویم و ما را بدین میاید که بدین و بدین و بدین و بدین
 صابریم شاید که حق تعالی بنماید ترا از پذیرد چشم تو بان روشن شود پس روان شو به برکت خداوند تعالی یا رسول الله
 علیه و آله و سلم اذان سخن سعد بسیار خوش وقت شد و روان گشت و فرمود بشارت یا دشمنان که حق تعالی در او در فرمود که
 ازین دو طائفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که من کشتن گاه ایشان را گوئیم مییم و چون در نزد منی بدر منزل
 گرفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود سوار شد و مردی از صحابه لازم دی بود و بجهت سخنان پیغمبر و ناگوار پیری را در چهره
 پرسید پس خبر از قریش و از محمد و ایدان و داری پیر گفت نمیگویم تا خبر دار نگردانید هر که شما پیر رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود تا گوی ما گویم پیر گفت این بل است فرمود آری پیر گفت بمن رسیده که محمد و ایدان و می فلان روز از
 مدینه بیرون آمده اند اگر است باشد او امروز در فلان موضع است همانجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمده بودند
 و بمن رسیده که قریش فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع بوده باشد امروز ایشان در فلان موضع اند
 انگاه پیر گفت اکنون شما بگوئید که از کجای حضرت فرمود سخن من ما یعنی ما از لطف ایم و مقصود آنحضرت اذان نفع تعبیر آن بودند
 را در وجهم اندازد که ایشان از اهل عراق اند و اهل عراق را عرب اهل الماد میگفتن بجهت کثرت آب در آنجا بعد ازان رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل بازگشت و چون شب درآمد علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعید بن ابی وقاص را با جمعی از اهل
 بفرستاد تا خبری از قریش بگیرند ایشان رفتند و بیشتر آن آب کش قریش رسیدند و جماعی با آنها بودند که اکثر بگریختند و در غلام
 انا بنحی بدست افتادند یکی اسلم نام غلام نبی الحجاج و دیگری عریض نام غلام نبی العاص بن سعد و از جمله صحابه و پیغمبر نام

شخصه بود که اول بکفار رسید و خیر رسول صلی الله علیه و آله و سلم قریش را رسانید و گفت ای آل غالب این پسر ابو کبشه است
 و یاران او غلامان آب کش شمار اگر گفتند پس منظر آب تمام و لشکر کفار افتاد و چون غلامان اسیر را بنزد حضرت آوردند وی در نماز بود
 یاران از ایشان پرسیدند که شما از کیستی و بدعی ای اصحاب آن بود که از ابوسفیان بگشتند گفتند ما سقایان قریشیم ایشان الت
 کردند و تادیب نمودند غلامان از خوف الت گفتند از ابوسفیانیم و ست از ایشان باز داشتند چون سید عالم صلی الله علیه و آله
 و سلم از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان رالت کردید آخر دروغ گفتند ایشان را گذاشتید و الله گدایشان از
 قریش اندکگاه خوابه کائنات روی با غلامان کرد و گفت قریش کجا اند گفتند در پس این تل کمی بی آنرا در غزوه قصوی و کعبه نقل
 پرسید که چه مقصد از ایشان گفتند بسیار نامه آمد و ایشان تحقیق نمیدانیم فرمود هر روز چند شتر نخر میکنند گفتند روزی شتر در روز
 و ده فرمود از هزار گند و از نهمصد نیاید و دیگر پرسید که از اشرف قریش که همراه است گفتند عقبه و شیبه پس آن ربیع و ابوالخیر
 و حکیم بن حوام و حارث بن عامر و ضمیمه بن عدی و نصر بن الحارث و زعمه بن الاسود و ابوجهل و امیه بن خلف و تنیه و منبیه
 نسران بجاج و سبیل بن عمرو و عمر بن عبد و حضرت روی با اصحاب خود که و گفت که جگر گوشه شماست خود را پیش شما انداخته
 نقلست که چون قریش در منزل حیفه نزول کردند جمیع بن لصلت بن مخزوم بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که هر دو
 بر پایه نشسته و می آید و با او شتر است و میگوید عقبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از آن کاری
 بر گوی شتر خویش زد و شتر را گذاشت این خیمه از خیمه های لشکر قریش نشانند الا که شش اش از خون روی با نجارفت این آقعه ابوجهل
 رسید گفت این خیمه دیگر است از بنی لمطلب زود باشد که بدانند که مقتول کیست اگر چنانچه بهم رسیم گوید ابوسفیان کاروان را
 از محل خطر گذرانید و گویید بنزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان خود از یکدیگر بیرون آمده بودید و کاروان خلاص شد
 باز گردید و متعرض محمد نشوید ابوجهل پس هشام گفت بنده سگند که باز نگردیم تا بدر رویم و ستر و تا نجایا ساسا هم و شتران
 بشیرم و اطعام طعام کنیم و بشیرم خمر مشغول شویم و زنان مغنیه سر و گویند برای ما آواز و عظمت شوکت با باطراف قبایل عرب
 منتشر گردد و بعد از این همیشه از ما ترسند و حال آنکه بدر موسی از مواعیم عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع میشدند و باز از این
 اخص بن شریق گفت ای بنی نسره تحقیق که خدا تعالی اموال شما را خلاصی داد و باز گردید و سخن این شنوید قوم بنی نسره هم
 باز گشتند و سخن ابوجهل با ابوسفیان رسید گفت واقوا ههنا عمل عمرو بن هشام و بعد از آن بحق بکشکان و با ایشان زمین بر
 رفت و در روز جنگ زخمهای متعددی یافت و بگریخت فریست که در انشب که حضرت در نزدیکی بدر فرود آمد کفار با آب
 نزدیک مسلمانان آفتاب دور بودند و بعضی از ایشان را اختلاف افتاد و بعضی محتاج بودند و در آن فرصت شیطان
 مجال و سوسه یافت و در خاطر ایشان در آورد که با وجود آنکه شما مومنانید و همراه پیغمبر بودید و عده فتح و نصرت میدیدید بگشت
 بگریخت و صغر گرفتار شده اید و از نماز محروم مانده اید و حال آنکه در گیتان منزل گرفته بودید که پاهای تان از نو فرو میرفت
 و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده و از آن جهات و خون در غب بر ایشان مستولی گشته بود و حق تعالی باران بفرستاد و مسلمانان

غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و زمین محکم گشت که بران آسان می توانستند رفت و زمین کفار لای و گل شکم و بر بران
 متعسر بود چنانچه آیت کریمه از یغشیکم انما س ازین منته و منزل حکیم من السمار را در لبطه کرم و بید مهب عنکم رجز الشیطان و لیسر بطاع قلوبکم
 و ثبت به الاقدام از احتمال اخبار میکند مسلمانان را بان سبب طینان حاصل شد و خوف و غربت ایشان زایل گشت و گویند چون
 بمنزل بدر رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا بر سر چاه اولین بدر نزول کردند جناب بن المذکر گفت یا رسول
 الله این منزل که فرود آمده حکم حق است یا برای است فرمود برانی است گفت این منزل مناسب نیست از اینجا کوچ می باید کرد
 تا بر سر چاه آخرین فرود آیم و چاه های دیگر بکنیم و حوض بسازیم و پیر آب گردانیم و با دشمن مقاتله نمایم ایشان آب نداشته باشند و ما را
 آب بود چیرین آمد و گفت سالی اینست که جناب بان اشارت کرد پس حضرت فرمود تا از اینجا باز گردند و با پنج خباب گشته بود قیام نمودند
 انگاه بر خاست و با جمعی از یاران خویش در غرضه بدر می گشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و می گفت هذا مصرع فلان و هذا مصرع
 فلان و گشتن گاه هر یک از صنادید قریش را بباران خود بیان می فرمودند و می گوید و الله که هر که آن سر در موضع تعیین کرده بود از آن
 موضع تجاوز نکند و در همه جا گشته شد نقلست که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله عریشی از چوب خراب برای تو راست میکنم که تو در آنجا
 باشی و کاتب ترا نزد تو می آید و از در و با جنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد خود مقصود ما حاصل شد و اگر صورتی دیگر باشد
 تو بر کاتب خویش سوار شوی و بباران بگردی و بدین مانده اند محقق گردی چه ایشان در دوستی توان کم نیستند و اگر گمان بردندی که قصه
 جنگ خواهد انجامید هر آینه که از تو جدا نمیشدند و امر و ز غایت اخلاص و هواداری بجای می آوردند حضرت رسالت سعد او عای خیر
 گفت پس عریشی بساختند برای آن سر در بعد از آن لشکر کفار پیدا شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون ایشان را دید فرمود
 خداوند سزای پرستش اینک تو م قریش با خیل او بکبر و طیش رسیدند جنگ با تو میکنند و رسول ترا بدو غوغا می دهند خدا را منتظر
 نصرتم که با من و زنده فرموده چون کفار فرود آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب نخوردند از حوضی که مسلمانان
 راست کرده بودند و حکیم بن حزام در آن میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را آدمی گوید که هیچ
 کافر آب نخورد از آن حوض الا که در آن جنگ گشته شد یا سیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خویش سوار بود میگریخت بعد از آن
 مسلمان شد چون سوگند خوردی گفتی بدان خدای که مرا روز بدر نجات داد و گویند اسود بن عبد اللاس مخزومی از قوم کفار
 گفت والله که من از حوض مسلمانان آب آشامدم و آنرا خراب گردانم اگر چه بر سر آن کشته شوم و چون وی از میان لشکر بیرون
 آمد مخزوم بن عبد المطلب نیز از لشکر اسلام بیرون آمد و شمشیری بر ساق وی زد که بر پشت خود بر زمین افتاد و خون از ساقش بیرون
 شد پس بر پهلوی سینه می رفت تا دهان در حوض نهاد و سوگند خود را راست کند حمزه از عقب وی روان گشت و ضربی دیگر بر وی
 زد و کارش تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب نجفی را فرستادند تا لشکر اسلام را حزن کند و وی سواره برگرد
 مسلمانان جولانی نمود و باز گشت و گفت سید عمر داشت کم بایش و لکن مرا همت و پیدتانیک احتیاط کنم شاید که بعضی دیگر
 باشد پس اسب خویش را پاشنه کرد و گردان صحرا بر آمد و اطراف و جوانب را ملاحظه نمود و هیچ ندید باز گشت گفت چیز دیگر ندیدم

در وصف الاحباب

فاما اسی گروه قریش قدسیت البلاء و تحمل المنايا و اناض شرب محل السم النافع تحقیق کردید مشران این جماعت را که مرکب باروارند
از مشران شرب است که زهر مملک با ایشان است قومی اند که هیچ پامی و امید گاهی خیر از شمشیر پامی خویش نمادند بخدا سوگند که
گمان نمیکردم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابل آن کی از شما مقتول نگردد و چون شما یکدیگر را کشید با نماندگان شمارا بعد از آن
چیزندگانی بود حکیم بن حوام این سخن بشنید و بنزد قنده رفت و گفت اسی ابوالولید تو بزرگ و پیشوای قریشی ایسی میخواستی که ذکر خیر تو را
و بر آتی مانند عقبه گفت اسی حکیم چه می باید کرد گفت آنکه مردم را بازگردانی و دیت عمر بن الخطاب را قبول کنی گفت قبول کردم بود
و بنزد ابن الخطیب یعنی ابو جیل و بگو هیچ توانی که بازگردی و مردم را بازگردانی و با این عمر خود جنگ کنی بنزد وی رفتیم چهارم در کرد و
بودند و عامر بن الحضرمی بر بالای سر وی ایستاد ابو جیل میگفت عقبه بنی عبد شمس را فسخ کردم و پامی مخزوم عقد بستیم پیغام عقبه
بوی رسانیدم گفت عقبه سولی دیگر غیر از تو نیافت از نزد وی بیرون آمدیم و بمنزل عقبه رفتیم و عقبه بر ایما برین انحصار کردیم بود و
شتر بشکران میفرستاد تا سخن کند که نگاه ابو جیل بر او شد و شرارت از وی می برید و با عقبه گفت آنچه سخن کنی بر باد شد
شش تو و این کلام را عرب بکس گویند که حیا و بدول بود و در ایته آنکه بگوید پیش ابو جیل رفتیم زهر پیش وی نهاده بود
و بجهت جنگ از تمهید میکرد و چون پیغام عقبه را رسانیدم گفت و ایضا آنچه سخن بخورد بخدا سوگند که باز نگردیم تا خدا ما را حکم نکند
درین سخن که عقبه میگوید بنا بر آنست که محمد و اصحاب او را اندک می بینند و پسروی ابوحنیفه در آن میان است شمارا میترسانند
عقبه گفت عنقریب معلوم خواهد شد که شمشیر بر با گشته و در ایته آنکه عقبه گفت مرا خبر میدهم اسی تر و کند که پشت خود و حال
آنکه ابو جیل بر شتر گاه خود بر جوی داشت و در حضرتان رنگ میکرد عقبه در این سخن از ابو جیل از غایت زیاد و فرمود این
سخن بروی مستولی شمشیر کشید و بر پشت سپ خود زد و ایما برین رخصه گفت به فانی است این نگاه ابو جیل اسی بنزد عامر بن الحضرمی
فرستاد که هم سوگند تو یعنی عقبه بنی امیه که مردم را بازگرداند من نیز هم که خون درت بخورم خیز و فرمود که بنشین بر بار خود و یاد کن عامر بن الحضرمی
سر برهنه کرد و او همراه میگفت جنگ قائم شد نقلست کرد لشکر اسلام سه علم بودی که ششم بود آن زمان بود و حضرت
از ابوصعب بن عمیر داد و ولو اسی خزرج بنی ابی سحر بن معاذ و در و شعار مهاجر پامی عبد الرحمن و شعار
خزرج پامی عبد الله و شعار اوس پامی عبد الله تعیین فرمود و بر و ایته شعار مجموع پانصورت بود و پامی مشران آن علم
بود یکی طلحه بن ابی طلحه دیگری ابو عزیز بن عمیر و دیگری نضر بن الحارث داشت و همراه ایشان از بنی عبدالمطلب بودند هر و لیست که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفوف صحاب خود را راست میکرد و چون در دست داشت بر سوادین غزوه گذشت و او از صف پیش
آمده بود حضرتان چو پامی رسیدند سواد زد و فرمود استنوا یا سواد سواد گفت یا رسول الله ضرب مویج بر من زد می خدا تعالی ترا بچ فرستاد
قصص ده مرار رسول صلی الله علیه و آله و سلم جابره خود را از سینه خویش دور گردانید و گفت قصاص کن سواد فی الحال رو خود را
بر سینه بی کینه آنسر نهاد و بران بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت عالی مرا پیش آمده که می بینی و از کشتن امین مستقیم
خواستم که در آخر کار بدن من بدن تو رسد حضرت ویرا دعای خیر کرد و او فرمود که تا من نگویم جمله بر کفار کنی و اگر نزد یک نشوید

بشما تیر باران کنید و لکن بصره بین یازده تا بیست و تمام نشود و بعد از آن حضرت ابجریش آمد و ابو بکر با وی بود سعد بن معاذ با همه
 از انصار بیرون تخریش بودند و حراست و محافظت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می نمودند و گویند اول کسی از کفار که در میدان
 مبارزت در آمد عقبه و شیبہ پسران ربیعہ و ولید پسر عقبه بود و از لشکر اسلام مبارزت خواستند و نفر از جوانان انصار در میدان
 ایشان یافتند و خود و خود پس از آن حادثه و عبد اللہ بن رواحہ کفار پریدند که شما چه کسانی گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را
 با شما کاری نیست ما برای امام خود را میخواهیم یکدیگر از ایشان ندانیم که کفاسی ما را برای ما بیرون فرست رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمود ای حمزہ ای عبیدہ ای علی بر خیزید ایشان در میدان در آمدند کفار شکسته گفتند شما کفار اگر کسی پس عبیدہ
 که اسن بود غنیم عقبه و حمزہ غنیم شیبہ و رواحہ بنی بکس و علی غنیم ولید بر دایت مشهوره نزد اهل سیر و بر دایت صحیح عن اهل السیرت علی
 غنیم شیبہ و عبیدہ غنیم ولید شد حمزہ و علی هر یک غنیم خود را بگشتند و عبیدہ و غنیم و می یکدیگر با مجروح ساختند حمزہ و علی بعد عبیدہ
 رفتند و غنیم ویرا بقتل آوردند و بصحت رسید که بدان خصمان تصغروا فی ربیعہم الایة در شان ایشان کس نزل شده نقلست
 که ضربی محکم بر ساق عبیدہ رسید و در میان میدان افتاد و بود حمزہ و علی او را برداشتند و مغز از ساقش میر سخت چون ویرا بر نزد
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند گفت یا رسول اللہ من شرب غنیم فرغی تو شرب می دهی و حسین باز گشتن از بد و مواضع وادی
 یادر روضاوقات یافت و در همانجا او را دفن کردند و در حادثه شربت صحیح ثبوت پیوسته از عبدالرحمن بن عوف رضی اللہ عنہم که گفت من
 در روز بدر و رصف جنگ بودم میان دو جوان از انصار و در خاطر ام در آنکه باستی امروز تو در میان دو کس کار دیده بودی
 که نگاه دیدم که یکی از ایشان مرا یکشت و آهسته با من میگوید ای عمر من ابو جهل را می شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت من
 رسیده که وی ایذا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسیار کرده عهد نموده ام که چون او را ببینم از وجدانش شوم تا یک که امام از ما کشد و
 چون وی ازین سخن فارغ شد آن جوان که بر جانب دیگر بود مرا کشید و مثل آن سخن گفت خوش وقت شد و من قوی گرفت بعد از
 لحظه ابو جهل پدید آمد بر شتر خویش سوار و در میان مردم جولان میکرد و گفتیم اینک مطلوب شما چون پدید نماورد ما تند و بازار انجای خود
 جستن گرفتن و ویرا بفریب شمشیر میزدند تا بینداختندش و پای او را قلم کردند و ایشان پسران غفر ابو ذر معاویہ و معاذ گوید
 ضرب زوم بر ابو جهل که ساق وی جدا شد و حکم پسر وی برین ضرب زوم که دست مرا از دوش من جدا ساختند چنانچه از پہلوی من
 آویخته شد و بان حال جنگ میکردم آخر تنگ آمدم و آن دست را در زیر پای خود و در آوردم و از پہلوی خویش جدا ساختم گویند
 بعد از آن معاویہ پسر غفر از زور ابو جهل و بنی راختش و لکن هنوز از وی مثنی مانده بود نقلست که ایشان هر دو پیش پیغمبر صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم آمدند و خبر کشته شدن ابو جهل رسانیدند فرمود کدام یک از شما او را کشته آید هر یک از ایشان را بدعا آمان بود که من کشته ام
 حضرت فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده آید گفتند من پس شمشیرهای ایشان نگاه کرد و فرمود شما هر دو او را کشته آید و حکم فرمود
 که سلب او از معاذ باشد مورخان و اهل سیر آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تازه مان خلافت عثمان بن عفان بن ابیست و معاویہ
 در روز بدر جنگ میکرد و نا شهید شد فرمود است که حضرت در روز بدر چون کثرت لشکر کفار و قتل اصحاب خود را دید بگریه در آمد

در روز بدر جنگ میکرد و نا شهید شد فرمود است که حضرت در روز بدر چون کثرت لشکر کفار و قتل اصحاب خود را دید بگریه در آمد

ابو جهل عبد الله را که ایامی بسیار کرده بود ابو جهل گفت زبانه ازین نیست که مردی را تو مودگشتند خاطر خویش بیا این سخن خوش میگردید و بدید
آنکه ابو جهل گفت که غیر کار تاملنی چه بودی که مرا غیر در حقان کشتی و این سخن از وی تعریف بود بانصاری ایشان اهل ذراعت بودند آنگاه
ابو جهل گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت کراست عبد الله گفت ای دشمن خدا و رسول تو را ایستی آنکه عبد الله بن مسعود گفت بدینکه
تو از فرعون بدتری زیرا که وی چون غرق میشد است که بد کرده و معترف به نصبت گشت تو بد بخت در معرکه چنین بد حال افتاده و ترک
فطالت و جهالت خود نمیکنی عبد الله گوید همیشه خود بروی زدم کاری نکردم شمشیری بر میانش بود از انزلیان او کشیدم و سرش
از تن جدا کردم و در خاک نذات میکشیدم تا بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردم و بینم اختم و گفته بود رسول الله این سر ابو جهل
حضرت فرمود و الله که دوست گفتم جدا سوگند که دوست حضرت بر فاست و بر بالای سر وی ایستاد و نیک حقیقاً کرد آنگاه فرمود
الحمد لله الذی انزاک یا عدو الله و روايته آنکه فرمود و الحمد لله الذی نصر عبده و اعز ذریه و فرمود که این شخص فرعون این است بد
و روايته آنکه سجده شکر بجا آورد و ازینجا است که نقمهای دین پناه میگویی مستحب است بنده را که سجده شکر بجا آورد و وقتیکه سجدید از روی
مذرف شود تقاضاست که در آن روز بقتاد و کافر کشته گشتند و مقتاد سیر شدند و از مسلمانان چنانکه کس شمشیر شد پیش از
مهاجر و هشت از انصار گویند سب بن معاویه و عیسی بن عمر بن عبد الله علیه و آله و سلم بوده میدید که مسلمانان کافران را اسیر میکنند و سجد
را از انحال خوش نمی آید حضرت از این شکر که است در یافت فرمود یا سجد که ترا این کرامت می آید گفت آری یا رسول الله
عزیزان کعبه بمشکران فرستاده مرا کشتن ایشان خوشتر می آید از بقای ایشان آورده اند که عبد الرحمن بن عوف بن زبیر بن جندب
یافته بود در روز بدر و بر امیر بن خلف حجی و پس روی بگذشت و حال آنکه میان ایشان در نکه دوستی تمام بود گفتند ای عبد الرحمن
ترا این نزد ما بهتریم ما را حمایت کن که کشیده شویم عبد الرحمن زرها را بیندخت و دست پدر و پسر گرفت و میرفت که آنگاه بلال
عبدی از بد ایشان رسید و چون چشمش بر امیر افتاد فریاد بر آورد که ای انصار دشمن خدا و رسول اینک سر مشرکان امیر بن خلف است
لا یجوت انجا مسلمانان بروی جمع شدند و هر چند که عبد الرحمن در خواست نمود و حمایت کرد بجای نرسید مسلمانان بزخم شمشیر امیر
سار و پسر و بر اعلی نام بکشتند و شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر رحمه الله از واقعه نقل کرده که غیب بن یساف انصاری روی را گشت
عبد الرحمن بعد از آن واقعه میگفت رحمت کند خدا بر تعالی بر بلال زره ای مراضیح ساخت و اسیرانم را بکشتن داد و تقاضاست
که ابو الیسیر انصاری عباس را اسیر کرد و حال آنکه ابو الیسیر مردی صغیر الجینه و عباس مردی عظیم جسم و عظیم بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
یا ابو الیسیر فرمود که عباس را چگونگی اسیر کردی گفت در آن امر مرا مردی یاری داد که هرگز ندیده بودم و میگفت پس باغراب بیت پشت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن ملکی که بچم بوده که ترا اعانت کرده و گویند در روز بدر حضرت با یاران فرمود که من جماعتی از بنی هاشم
و غیر هم میدانم که از کمه با کراهی بیرون آورده اند هر که از شما یکی از بنی هاشم است بیس عباس بن عبد المطلب سدا بیکه ویرا کشتد او را فریاد
پسر عقیب بن زبیر گفت پدران و برادران خویش را با شمشیر و عباس را بکند ازیم و الله که گزین بودم شمشیر بر روی نام سخن و بیخبر صلی الله
علیه و آله و سلم با عمر خطاب گفت ای ابو جعفر پیشنوی که ابو جعفر میگویی شمشیر بر روی محمد رسول خدا میزیم عمر گوید این دل

نوبت بود که حضرت مرا بکنیت خواند و گفت یا رسول بگذارید مرا اگر دن ویرا بر نمک من فوق گفته ابو خنیفه گوید پیوسته از آن سخن که گفته بودم ترسان بودم و با خود میگفتم که فاست این گناه و بیخ چیز نتواند بود و مگر آنکه در راه خداست خالی شنبه شوم و در روز یازده شنبه شد نقلست که مسلمانان امیران بدر را بند کردند چون شب درآمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ناله وی میشنید و خواهش نمیکردند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت بجهت ناله هم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبک گردانید عباس بخواب رفت حضرت فرمود چه شد که ناله هم خود می شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند ویرا سبک ساختم فرمود پس بند تمام بند بیان را سبک ساز و بجهت رسید که بست و چهار کس از زندان دید قریب که گشته بودند حضرت همه را فرمود تا در چاه از چاههای بدر انداختند و امیر بن خلف مدائنی خواستند که در چاه اندازند وی در زره خود آسیده بود رفتند که او را حرکت دهند اعضای وی از هم جدا میشوند هر مانجا گوی کندند فضاک و سنگ ببالای وی ریختند و داب سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که چون بر زمین غلبه یافتند در آن عرصه سه روز توقف نمودی چون روز سوم شد امر فرمود تا راه حل گویا همی ساختند و سوار شدند و جمیع از خواص اصحاب با وی بودند تا آمد ببالای آنجا که شناید قریب را در آنجا انداخته بودند و یک یک از ایشان را با سم و سبب میخواند آنگاه فرمود هیچ شادمان دیگر داند شمار آنکه فرمانبرداری خدا و رسول کرده بود و روایت آنکه فرمود بدو نوشادندان بودید شما پیغمبر خدا که وی را بدروغ باز دادید با بابت تصدیق وی نکردید حق تقاضا کرده و ما آنرا یافتیم آیشما یافتید آنچه شما وعده کرده بودید و خطاب فی الضحی الله عنده گفت یا رسول الله این سخن میکنی با جسدیکه ارواح در آن نیست فرمود بدان خدا یک نفس محرم قدرت اوست که شما از ایشان شنواید مستید این سخن را که من میگویم قناده که یک از رواه این حدیث است میگوید حق تعالی زنده گردانیده بود ایشان را با شنواید ایشان این سخن پیغمبر خویش را از برای زیادتى تو بیخ و حسرت و ندامت آنجماعت آورده اند که چون امر فرمود که مشرکان را در چاه اندازند عقبه بن ربیع را گرفتند و در خاک نشت میکشیدند و در چاه انداختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سقا بود و نگاه کردید که رنگ وی متغیر گشت بلول و محزون است فرمود یا ابا خدیفه گویند در خاطر تو از حال پدیرت چیزی در آید که گفت یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام و لکن پدرم مردی رای بود و حکم و فضل و آداب اخلاق نیکو داشت امیدوار می بودم که این صفات او را با اسلام در آورم اکنون می بینم که ازین دولت محروم مانده حضرت دعای خیر کرد او را عباده بن الصامت فی الضحی الله عنده گوید شک اسلام در روز بدر است قسمی بودم که با دشمن مقاتله میکردم و قسمی با خدا سپران و جمع اموال و امتعه و اسلحه و مرکب می نمودم و قسمی در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم و حراست و بجا می آوردم و هر یک از این طائفه شکر آمدن آن بود که عنایت بر ایشان قسمت یا بدین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در منزل بود که صقر بن مریضی فرود آمد و خنجر با بر تمام حضار معرکه بند و بران برشت کس که سابقا گذشت که بعد فرموده حضرت مخالف نموده بودند بسویت قسمت فرموده و ذوالفقار که مشیر بنی هاشم حجاج بود و شتر خاصه ابو جهل را بجهت خاصه خویش اختیار فرمود

روضه الاصاب

و بعد از آن توالت تقاضا از اعلیٰ مرتبه بخشید آورده اند که آن فتح روز جمعه هفتم مبارک رمضان دست داد و رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله واحد اهل عوالی مدینه و زید بن حارثه را با اهل سواقل آنجا فرستاد تا خبر فتح بدیشان رسانند تا آنکه اسامه بن زید مرویست که گفت پدرم وقتی مشغول بودم که از دفن زقیه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خارج گشته بودیم مردم مدینه بروی جمع شدند و خبری بر رسیدند و می گفت عتبه و شیبه پسران ربیع و ابویهل این هشتم و نهمین روز از مدینه و ابوالخضر می و امیر بن خلف و زید و منیه پسران حجاج و فلان و فلان همه گشته شد تا اسامه گوید من گفتم راست می گوی گفت آن روزی و الله در وایتی آنکه اسامه گفت پدر من زید بن حارثه تعداد فتولان و اسیران میکرد و میگفت فلان و فلان ایسته می آید مردم مدینه تعجب میکردند که آیا چون تواند بود این امر زیدی که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بدین مراجعت میفرمود مردم استقبال آنحضرت بیرون می رفتند و چون صدای بقریش را دیدند که بعضی را بند بر پای و بعضی را غل برگردان می آید همه با یقین شد که پدرم راست میگفته و اهل مدینه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را اصحاب بدر را تمنیت میگفتند یکی از ایشان گفت ای اهل مدینه ما تمنیت از هر چه میگوئید که این فتح بزور و قوت باز و او از و پرسیدند که چو فرج بود گفت کافران را امید پدرم که سر از تن جدا میشد و هیچکس امیدم که شمشیر ایشان میزد و کافران بر مثال شتر من می افتادند دست و پای ایسته بایستیم و سر ایشان از تن جدا کردیم این سخن بسجع خوابه گمانات رسید فرمود ملا که بودند که این کار بایست کردند از جمله اسیران در حین مراجعت دو کس از فرمود تا بگشتن یکی از ضرب الحارث که همیشه در که بعضی صلی الله علیه و آله و سلم را بر نجانید می و با می معارفه کرد می و دیگر عتبه بن ابی معیط که حضرت را ایذای بسیار رسانیده بود و مشید شتر را در وقتیکه حضرت در نماز بود بر میان هر دو شانه و می نهاد و چنانچه شرح آن در محل خود از کتاب مذکور شد در حین کشته شدن گفت یا محمد که دکان هر که کفیل باشد فرمود آتش دوزخ منقوست که شخصی از کفار که سخت بود گفت ای اهل مدینه که از و می پرسیدند چه خبر داری از بندگان قریش گفت عتبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و امیر بن خلف و زید بن ابی اسود و ابوالخضر و زید و منیه پسران حجاج و طعنه بن حدی و فلان و فلان را کشتن صفوان پسر امیر بن خلف در حجره کشته بود که وی این خبر میداد گفت و الله که عقل این شخص را آفت رسیده پرسید که صفوان ایستاده ال چیست گفت اینک برابر من شسته و ب تحقیق که پدرم برادر او را دیدم که کشته شد ناگاه ابوالعبس پیدا شد و این حکایات بشنید متحیر ماند بدین حال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگ و بدر گریخته بیاید ابوالعبس گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت می نمم من با چون رسیدیم به صحاب محمد خشک جامی با ندیمم فرعون دیدیم که سلاح از باز میگردند و دهامی بار بار شاه می بستند و میان آسمان و زمین مروان سفید چار دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بود و هیچکس با ایشان کس نمیتوانست کرد و کشتن ابورافع غلام عباس گوید من گفتم که الله که ناما که بوده اند ابوالعبس را غایت غیظ و خشم که داشت مشت بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سر من نشست و کت میکرد و حال آنکه من مرد ضعیف بودم و با او مقادیر نمی توانستم کرد ام الفضل زوجه عباس خبردار شد سینه بر داشت و بر روی زد و چنانکه سرش بشکست و گفت بدان سبب که عباس غائب است با غلام او چنین میکنی ابوالعبس خوار و ذلیل سینه خویش را بر زمین انداخت و بعد از هفت روز حق تعالی رحمت

میداد و هم چنان بنام مطمح نبود غیر از حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و در بعضی از روایات وارد شده
 که عباس در آن جنگ بست او قیظلا همراه داشت و آن جهت آورده بود که او از جمله ده کس یا سیزده کس از قریش بود که التزم کرده
 بودند که هر یک از ایشان یک روز نوبت ده شتر برای طعام لشکر بیاورند و هر روز نوبت به عباس رسید و او در گرفتار گشت و آن
 نوبت برای او مسلمانان گرفتند و داخل غنیمت ساختن به عباس در حین التزم فدیة گفت آن بست او قیظلا را از جمله فدای من
 حساب کن فرمودنی آن چیز نیست که بیرون آورده بودی بجهت آنکه امانت کفار نمائی تا با ما جنگ کنی و اکنون غنیمت مسلمانان
 گشته از جفا آنرا حساب نتوان کرد و نقلست که چون اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باخذ فدیة از اساسی بدر
 مشغول شدند جبرئیل آمد و آیت آورد که ما کان للذی ان یكون کما نرسى حتى یخرجن فی الارض یریدون عرق الذیاء و الذیاء الذیاء
 و الذیاء الذیاء یعنی سزاوار نیست هیچ غیر سیری را که او را اسیر باشد از کفار آنکه فدیة گیرند از ایشان تا آنکه شش بسیار نماید از
 ایشان و مبالغه که در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان تخلیل شوند و عزت اسلام و هتیلای اهل آن ظاهر گردد و شما درین غنیمت
 نمودید فدای ایشان طعام و نیوی خواستید و فدای تعالی از برای شما ثواب اخراست و اعزاز دین بخوابد و خدمت که غالب
 گردانند و در شان خود است بر دشمنان خود داناست با آنچه الا حق بجال هر کسی است عین کبریت دلیل است بر آنکه انبیا را جا ز دست
 اجتهاد کردن و بر آنکه اجتهاد ایشان گاه باشد که خطا واقع شود و لکن ایشان ما بران خطابان گذارند و بر صواب تنبذ کنند عین خطا
 یعنی اندر عین گوید و دیگر نیز در سعال خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودیم ویرا که ابو بکر غمی کردی گفتیم رسول الله مر خبر ده که چرا
 میگویی اگر گریه ام میاید بگریه و الا بکلون خود را بران دارم فرمود که گریه بجهت آنست که بفریادی شدیم و تحقیق که عرض کردند
 بر من عذاب ایشان را نزدیکتر ازین درخت و اشارت بدرختی کرد که در نزدیکی دومی بود چنانچه آیت کریمه اول کتاب قرآن است
 انکم کما اذعتم عذاب عظیم اشارت بهین معنی است یعنی اگر بهیچ حکم بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه که بسودی شمارا یعنی
 بشمار سیدی در اخذ فدیة این اسیران عذاب بزرگ و عسرا از اختلاف است که مراد ازین حکم چیست تعالی آنکه مراد آنست که مخط
 در اجتهاد خود معاقب نگردد و قوی آنکه مراد آنست که اهل بدر معذب نگردند و قوی آنکه مراد آنست که هیچ قوم را بسبب امر عذاب
 نکنند که ایشان را نمی صحیح از ان امر نگردند باشد قبیل المردان الفدیة التي اخذوا با تحمل لهم قریبت که حضرت فرمود اگر عذاب
 فرود آمدی بهیچکس از ان نجات نیافتی الا عمر بن خطاب و سعد بن معاذ و گویند آن کس که مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید
 از ان جهت بود که ایشان میل بفدای آنجماعت کردند و شیخ ابن حجر جمله شرح صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان
 و حاکم با سند صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی که هر ما الله وجهه که جبرئیل علیه السلام بنزدی غیر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت غیر ما
 اصحاب خود را در میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیة ایشان بشرطیکه در سال آینه از مسلمانان مثل اسیران کشته گردیدند
 حضرت اصحاب بخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند و در احادیث صحیح ثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
 یا محمد چه نوع می شمرید شما در میان خود اهل بدر را حضرت فرمود از جمله فاضلترین مسلمانان می شمریم یا کفر مثل این گفت جبرئیل

درین

درین

جواب داد گفت همچنین از ملا که آنکس کرد معرکه بدید حاضر گشته از فضل بلا که است و از جمله فضائل اهل بیدر آنکه حضرت فرمود
 ان الله قد اطلع على اهل بیدر فقال اهلوا بائسكم فقد غفرت لكم فی روایة فقد وجبت لكم الجنة وارضوا بحسن بصر منقولست که در شان غزوه بدر
 گفته سلو بی بیدر امیر جم رسول الله و مبارزه هم سدا الله و جواد هم طاعة الله و مدد هم بلا که الله و ثواب هم رضوان الله و هم در سال
 دوم از هجرت خمیر بن عدی خورشید را بفرستاد تا حصار برت مروان بیودیدر اگر پیوسته میبست سلمان نمودی و ایند از هجرت رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم کردی بقتل آوردی بموجب فرموده شب بمنزل اورفت و در گردوی کوه و کان بودید کی از آنجمله شیر بخورد و کوه از او
 دور گردانید و شمشیر رسیدند او نهاد چنانکه از پشتش سر برین کرد و هم در شب باز گشت به رینه و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 به جماعت گذار و حضرت چون دید فرمود کشتی و ختم مروان را گفت آری فرمود لا یطرح فیها غرآن و این کلام اول از پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم شنیده شد و هم درین سال غزوه بنی قینقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 از مکه بدریه تشریف داد و با یهود بنی قینقاع عهد کرد که ایشان تعرض نرساند بان شرط که آنجاخت امانت و هم از ای دشمنان وی نکند اگر
 دشمنی بچوم که ایشان نصرت و مدد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیاورد چون از غزای بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع اطهار حسد
 و بغی کردند و گفتند محمد با جمله قبیله جنگ کرد که ایشان علم محاربه نیکوند اشنته و اگر با جنگ کن جنگه بیند که جنگ دیگران نماید و نقض عهد
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و ایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد حضرت را بشکستند اهل میگردید سبب نقض عهد ایشان
 آن بود که در باز از بنی قینقاع زنی از مسلمانان در و کان زندگی میباشند بودی از قفای آن زن در آمد و چنانچه زن واقف
 نشد امن بامه و برادر داشت که بران نزد قاعده عمره چنان بودی که زید بامه در پای نکر زدیدی و با همای دور از پوشیدندی
 در روایتی آنکه امن بامه او را از قفا پاک ساخت آن زن برخواست عورت وی ظاهر شد فریاد بر آورد و یکی از مسلمانان آنجا ایستاد
 بود شمشیر کشید و آن یهودی را بکشت قوم یهودی جمع شدند و آن مسلمان را کشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون از آن واقف
 گشت اشرف ایشان را جمع فرمود و گفت به پر پیزید و برتر سید از خداوند تعالی که آنچه بفریش رسید بشما نرسد و مسلمانان شویید چه میدانند
 که من پیغمبرم گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون تو موم تو بچیز نهما که فریفته نشوی که تو با گروهی محاربه نمودی که طریق حیرت انیسند
 این گفتند و از نزد حضرت متفرق شدند بجزیرات آمدند و آنجا نین برین قوم چنانچه فانی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم ساختی جنگ کرد و در مدینه بول با بر خلیفه ساخت و طی ساز نمود و بجزیره واد و بجانب ایشان متوجه شد آنجا جماعت بصدای
 خود پناه بردند پانزده شب از ایشان را محاصره و اد اخرا لامر به تنگ آمدند بجا خدا و رسول را غمی شدند از حصار های خود فرو آمدند
 متذنبند تا امر الهی یا حکم شد آن جماعت را دستها بر پشت بند و حضرت را عیبه قتل ایشان داشت و می بموجب فرموده بان
 محاصره نمود که عهد متذنب بنی سلوی منافع بر ایشان گذشت و خواست تا ایشان را بکشد و حال آنکه ان ملائکه خلفای عبد الله بودند
 متذنبت قومی را بکشتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بستی ایشان امر فرمود و الله که چکس این کار کند الا که گردن و از بر زمین
 از آنجا که در حضرت آمد در خواست آن قوم کرد و گفت یا محمد در شان چه سوگند ان من احسان فرمائی آنسور اعراض فرمود باز همان

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

سخن را اعاده کرد و هیچ جواب نشنید این سلول دست خود را در گریبان حضرت در آورد و گفت یا رسول الله احسان نمائی در حق من
 سوگند از من سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم غضب شد و رنگ مبارک او متغیر گشت و فرمود و یک رساله این سلول گفت بی بخدا
 سوگند که تا احسان نکنی در شان ایشان ترا نگذارم سید صدقه پوش و چهار صد بلی زر که مرا نگاه داشته باشی و از سیاه و سرخ تو تخم
 گندم است که تو هر یک با یک با داری کشتی چون مباله از حد برود حضرت فرمود و جلوه هم لغتهم الله و لعه معهم و از سر خون آن قوم در گذشت اما حکم
 فرمود که ازین دیار بیرون روند چون خیر جلا بر آن قوم رسید با نجات ملول شدند و نمیخواستند که از آن دیار بیرون روند و بعد از آن
 بن سلول بدو ساسی ایشان را آورد و میخواست که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات نماید و در آن باب نیز درخواست کند و عمو هم
 بن مساعد عمر برود و در خانه حضرت بود عبد الله خواست تا در خانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم برود و عمو یک دست بر سینه وی نهاد
 و گفت نمیگذارم که در آنی تا زمانی که حضرت اذن فرماید این آبی و برافش کرد و خواست تا در آید عمو یکم بر وی غلیظ شد و در واقع که در چند
 روی وی بر دیوار خورد و خون روان شد یهودی بنی قینقاع گفتند ای ابوالخباب ما اقامت نخواهیم در روضه که این سخن بر روی
 تو اینبار رساند و با قادر بر دفع آن نباشیم پس ما امید باز گشتند حضرت عباد بن الصامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید از عبادت
 هملت طلبیدند گفت تا سه روز هملت میماند شما را و این نیز فرموده رسول است و اگر با اختیار من بودی صلا شمارا هملت نمیدادم
 پس عبادت ایشان را از منازل خویش بیرون کرد و همراه ایشان بودند تا به آب رسید و از آنجا از غارت که اراضی شام بود رفتند
 و بعد از آن زمانی اندک پاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا که مکان کعبه
 خاصه خود را از فرمودی را که تو می گفتند و آن در روز احد شکسته شد و دیگری با او و جاد دیگری را بیضا میگفتند و دوزخه کی ارضه
 و دیگری را ارضه گفتندی و ششم شش کی را قلعی و دیگری را تبار خواندندی و دیگری اصف و سینه نیز اختیار فرمود و حکم کرد تا شمس
 از آن احوال جدا کردند آن اول شمس بود که فرموده حضرت جدا شد و در همه مجرمین مسلم و دیگری بسعد بن معاوی بخشید که آنرا سهل
 میخواندند و باقی را با صاحب قسمت فرمود و آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از غزه و بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قمر آن روز
 و قربانی کرد و هم درین سال غزه سویل واقع شد و سبب این واقعه آن بود که چون ابوسفیان بن حرب از جنگ بدر فرار نموده بکعبه
 حرام گروید بر خود و غن مالیدن و بازن صحبت داشتن تا انتقام از محمد و یاران وی نگشاید پس بر او دیست سوار بر او ایستاد و
 با چوکل سوار از کعبه بیرون آمد و میرفت تا رسید بنازل یهودی انشیر شبیه بود که بنزل حی بن خطب رفت تا از وی اخبار رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم یاران وی معلوم کند حی در برابر روی و گشتن از آنجا بنزل سلام بن مشرک رفت وی درش بکشد و او را مهمانی کرد
 و شرب خمر نمود و از اخبار ویر صاحب قون مانت چون وقت سحر در آمد ابوسفیان از منزل سلام کوچ کرد و تا ناحیه عرض که از آنجا
 تا مدینه تمسک میل راه است بر رفت مردمی از انصار و ایبری بر سر زراعت خود بودند ابوسفیان هر روز آبکشت و چند خانه و خورت چند
 از خرمال سوخت و گمان وی این بود که سوگند خود راست کرد و نگاه راه گریز پیش گرفت و چون این خبر پیغمبر صلی الله علیه و
 آله و سلم رسید ابوبکر را در مدینه خلیفه ساخت و با او دیست مرو از مهاجر و انصار بیرون آمد و از عقب ابوسفیان روان شد

و چون

شکر و ارجون معلوم گشت که حضرت با اصحاب از عقب ایشان می آید خود را بسک میساختند و آنها نهایی سویق که بکبت زواده خویش بیرون آورده بودند در راه می انداختند مسلمانان چون با آنها میرسیدند بیدار شدند و بدان سبب آن غزوه را غزوه سویق خوانند حضرت با منزل قمره الکر رفت و با ابو سفیان رسید بکینه فرجعت فرمودند و مدت غیبت در آن سفر پنج روز بود و بعضی اهل سیر از غزوه سویق را در قالج سل سوم از هجرت نموده اند و الله اعلم ثم بعدین مثل غزوه قمره الکر واقع شد و گویند قمره الکر و سبب این غزوه آن بود که بعضی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان در آن موضع گرد آمده اند پس نوای ترتیب فرمود و علی مرتضی و او در مدینه عبداللہ بن ام مکتوم را خلیفه گردانید و بادولست کس از اصحاب زندین بیرون آمد و متوجه ایشان شدند چون بدان موضع رسیدند یکس از آنها نفری چند از یاران را فرستادند و اعلامی و ادوی احتیاط کنند و خود در طین و ادوی روان شدند شبانه چند را دیدند و در آن میانه غلامی بود که از نام حضرت پرسید از وی که مرد بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت نزد منم شتران ایشان را با شبانان برآمدند و متوجه مدینه گشتند و در راه در موضع ضرار که از آنجا آمدند سه میل راه است فرمود تا شمس از آن غیبت بیرون گردند باقی را با اصحاب قسمت نمود هر مردی را دو شتر رسید چنانچه مجموع شتران پانصد بوده باشد و بسیار از هم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم افتاد حضرت وی را آزاد فرمود و بکبت آنکه دید که نماز یگذازد و پانزده شبان روز در آن سفر بود و در بعضی از اهل سیر این غزوه در سال سوم از هجرت واقع شد و الله اعلم

ذکر وقایع سال سوم از هجرت

در سال سوم از هجرت غزوه عثمانیه اتفاق شد و آن غزوه در غزوه نومی امر و غزوه انما نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که پیغمبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که جمعی از بنی تغلبه و عجم و در موضع نومی امر از موضع نجار شده اند و قصد آن را میکنند از حوالی مدینه چیزی در میانند و باعث برگرد کردن ایشان مردیست که او را عتور بن الحارث گویند و صحیح است که آنم امر دعوت بوده حضرت یاران را فرمود تا کاری سازی کردند و در مدینه عثمان بن عفان را خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و می رانند تا موضع نومی القصد رسید مردی بجای نام را گرفتند و بنزد رسول آوردند حضرت از وی خبر شنیدند و پرسید آن مرد گفت ایشان با تو ملاقات خواهند کرد اگر از رسیدن تو خبردار شوند پناه بسطوی کوه خواهند برد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن مرد را با سلام دعوت فرمود و می مسلمان شد حضرت علیه السلام او را صاحب بلال گردانید و در آن سفر او را شکرگین کردند و لکن ایشان را از دور دیدند که در سرزمینی کوه خود را حصن ساخته بودند و یاران بر آن حضرت میاراند وی با دیده بود و آن حضرت جاها خود را بیرون کرد و در رخت ننگند تا شکر کرد و در بیسبیل استراحت در سایه آن درخت کینه فرمود و بود و او عرابی از سر کوه میدیدند باو عشور که پیشوا و شیخ آفتوم بود و گفتند میخواهد پای آن درخت تکیه کرده و یارانش دور اند می توانی که بروی دست یابی عشور شمشیر آید و برداشته بیاید و بر بالین حضرت بایستاد و گشت من مشک ایوه منی کیست که ترا حمایت کند و شمر او را از تو کفایت نماید حضرت فرمود

حق تعالی فی الحال جبرئیل بر رسیدی و چون پیشتر از دست وی برقتا رسید عالم علی الله علیه وآله وسلم آنرا برداشت و بر سر وی
رفت و فرمود بنی مینک منی آنرا گفت بچکس اشهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بنجد اسوگن که دیگر هر مردم با جمع کنتم
برای جنگ تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر آوردید باز او آن مرد گفت و الله لانت خیر منی و بنزد قوم خود باز گشت با وی
گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیدی و با این جمعی رفتی و هیچ مانعی نبود و کاری نکردی گفت مرد سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من ز چنانچه
بپشت بر زمین افتادم و دشمنم که ملکی است و محمد رسول خداست و ایشان را دعوت باسلام کرد و گویند آیت کریمه یا ایها الذین
امنوا اذکروا نعمه الله علیکم الیوم ان یکفیکم الله من کل غم و ینزل الیکم الیه من السماء ماء فیکفیکم الله من کل غم و ینزل الیکم الیه من السماء ماء فیکفیکم الله من کل غم
و یازده شب از دران سفر بود و درین سال سر بر فرود واقع شد و شرح آن قصه آنکه بسبع شریف سید رسول صلی الله علیه و آله
و سلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میزد و چو ایشان بعد از واقعه بدر از ترس حضرت دیاران وی از راه حجاز شام آمدند
نمی توانستند که دو سال بسیار از نقره و متاع تجارت دران قافله است و صفوان بن امیه و خولطیب بن عبدالعزی و عبد الله بن
ابی ربه و دران کاروانند حضرت زید بن حارثه را با صد سوار فرستاد بر سر ایشان و آن اول سر بر بود که زید امیر گشت ایشان ز قنده
و بکاروان رسیدند اعیان قوم که نیکند و سایر کاروان را پیش کرده باینکه آوردند پیش صلی الله علیه و آله و سلم فرمود با جمعی از اجداد اساتذت
موازی است هزار و دویست نفر شد و کاتبی را ابراهیل سر قسیمت نمود و در شان زید بن حارثه فرمود خیر ابراهیل را با اسرا ازین حارثه اعدا نمود و هم
با السویه و هم دین سال قتل کعب بن اشرف یهودی واقع شد و او مردی شاعر بود و ایما بجهت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان
مشغول بودی و ایما ایشان نمودی و گویند چون خبر فتح بدر رسید و شنید که صنایع قریش گشته گشتند بسیار دیوان و خوار و ذلیل
گشت و سخنان حسد امیر گفت و بر پیش قریش بگرفت و برای قتل کعبی بدگر بگرد و شعر را دران باب گفت و در سخن آن تخریف
کفار نمود و در جنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعدینه باز گشت حضرت چون ازین معنی و دعوت یافت فرمود اللهم کن فی این الاشراف
باشت فی الامانه الشرف و قول الا شعار و با یاران خویش فرمود کیست که شراب اشرف را از ان کفایت کند که را ایندای بسیار مینماید بود
با جگر گشته محمد بن سلیک گفت یا رسول الله خاطر منی نخواست که بر او بقتل آرم فرمود آری اگر می توانی تقصیر منهای گفت یا رسول الله صرا
اذن فرمای تا هر چه خواهم گویم فرمود بگوئی و در وایتی اگر فرمودی درین کمال جمیل می آید تا اینکه با سعد معا و مشور و کنی وی بموجب فرموده قیام نمود
سعد گفت به پیش اومی باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت نمود و از وی مقداری طعام ستر عرض کرد و بدین بهانه او را از حصا
خویش روان آورد و هم او را کفایت نمود پس محمد بن مسلمه و ابونا که در عباد بن بشر و عمارت بن وس بن عاصم و ابوعبید بن جریه اتفاق نمود
متوجه منزل وی شدند و حال آنکه ابونا را در رضای کعب اشرف بود و در وایت محمد بن مسلمه را نیز اومی اخوت رضایه متحقق بود
در وایت آنکه اول ابونا که با فرستادند تا اومی سخن گوید و او را ملازم سازد ابونا را نیز کعب کسب وی را هماننداری کرد و ایما دیگر
خواندند آنگاه ابونا را بگفت آمدن این مرد از جمله بلا است با عرب در صد و چهارصد ساله و از یک کمان تیرهای نامازند و ماه چهار
داند و شصت و دو گشته و هر زمان از انا صدقه می طلبد و حال آنکه با چندان نمی آید که خود بخود می چرخد و در تعب و بیخ انداخته است گشت

هنوز کجا میدواند که طویل خوابی گشت و روایتی آنکه بابونایله گفت خبره هر از آنچه در خمیر تست که اهل مدینه با وی چه در خاطر دارند
گفت که غالباً دست از حمایت او بخواهند داشت و از وی دوری خواهند جست و لیکن این قدر هست که حال استغنی گفته و متابعت و
نموده اند نمی خواهند که زود از سخن خویش بگردند آن ملعون ازین سخن بسیار شادمان گشت آنکا و ابونایله گفت جماعتی از قوم من فلان
و فلان با من اند که راسی ایشان موافق راسی منست و ما را احتیاجی روی ننوده و از تو مقداری طعام بقرض میخواهم و هر چه گوئی
در زمین آن میکنم کعب گفت زمان خود را در گردن کنیدی ابونایله گفت چون چنین میکنم و حال آنکه توانا اجل عربی گفت پس پسران
خود را گرد کنیدی گفت این نیز چون کنم که مردم ایشان را سرزنش نمایند که شما را هر چون ساخته اند بجز وی طعامی و سبب عیب و عار
ناگرد و لیکن سلاح برهن میکنم و شب هنگام می آریم کعب قبول نمود و گفت هر وقت که میخواهید بیاید ابونایله از منزل وی بیرون آمد
و باران خویش از آن بچه گشته بود و بجز در گردانید اتفاق بر نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و صورت حلل را بعضی همایون رسانیدند
چون شب در آمد حضرت تا بقیع غرق با ایشان رفت و گفت اطلقوا بسم الله اللهم عنهم و ایشان را روان گردانید و خود بخانه باز گشت
و آنشب چهاردهم ماه بود و استانی در غایت کمال چنانچه گویند و زود پس رفقای خمسه بدر بجماردی آمدند و از او اندک گفت برضا
تا فرود آید نو داد ابو و آن زن گفت کجا میروی درین ساعت گفت محرم سلمه و برادر من ابونایله آمده اند میروم تا ایشان را ببینم زانش
گفت مرو که او زنی شنیدم که گویند خون از آن بچکد گفت کس دیگر نیست غیر از ایشان زن دامن شوهر را گرفت و گفت مرد و اندک
که من سرخی خون را باین آوازمی بینم گفت برادر من ابونایله است که اگر مرد خواب بیند بیدار کند زن گفت بخدا سوگند که من ازین
آواز بوسی شمری شنوم کعب گفت ان الکرم بوسع الی اطمن الاحباب بعد سیتکه که میم اگر بخوانند که باطعن زینت هرگز که اجابت کند
محمد سلمه با رفقای ابر خویش گفت چون بیاید من موی او را بگیرم که بر بوم گاه که شهاب بوزید هر که موی سر او نیکه بر دست چسبید
تسخ بروی را اندک کعب از حصار بیرون آمد و بوسی خوش از وی دید ساخته با یکدیگر مجادله نمودند و سخنانیکه میان وی ابونایله گذشتند
باز در حضور جماعت تذکار یافت آنکا و گفتند ای کعب هیچ خاطرت میخواهد که آنشب بر پیل طوت در کتاب سپر کنی و تا شعب عجب
بریم و بقیع شب ماهم سخن کنیم گفت خوش باشد و روان شدند چون ساعته بر رفتند محمد بن سلمه و روایتی ابونایله گفت عجب بوسه
خوش از تو می آید ای کعب ندیدم من بوسی ازین خوشتر گفت عطر و اجل زنان عرب در تحت نکاح من است محمد بن سلمه گفت دستور
میدهی تا موی سر تا بویگم گفت آری بوی پس موی و بویگم و پیش یاران دشت تا بویگم بویگم و بویگم و بویگم و بویگم و بویگم و بویگم
و بار دیگر از وی این تمنا کرد و چون دستور داد مویش را محکم بر دست بسپید و گفت بنزید دشمن خدای را ایشان تیغ را اندید
و کاری نکرد و وی خود را با ابونایله چسپانید و بدو محمد بن سلمه گوید مفعولی با خود همراه داشتیم برین آوردیم و بر شکم وی نهادیم و ما را
بشکسته بانگ غنیمت کرد چنانچه هیچ حصار در لاک نواحی نماید الا که آن سبب آتش افروختند حادث از شمشیر یاران خود نمی یافت
فصلست که سران ملعون را جدا کردند و داشتند و متوجه دیدند گشتند و اهل حصار کعب از عقب وی بیرون آمدند و بر او دیگر افتادند
و باران رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند محمد بن سلمه و رفقای وی چون بر بقیع غرق رسیدند تکبیر گفت حضرت در نماز بود

چون آواز گیسویشان شنید و دانست که در گذشته اند همین که یاران بلازمت حضرت رسیدند فرمود علیت الوجوه گفتند و جنگ یار رسول الله
 در آن بیدار در مقابل آن حضرت بنیداختند حضرت شکر خداوند تعالی بقلیم رسانید و آب من مبارک بر جراحت عارضت بن اوس مالید
 فی الحال شقایقت فرمود بر هر کس ظفر بیدار بود قتل آری نقلست که روز دیگر قوم کعب بن زید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند
 و گفتند پیشوای ما را بیک ناگاه کشته اند بی جرم و خیانت فرمود وی ما را بچو میکرد و ایندای مسلمانان می نمود و دشمنان را بر جنگ ویر میساخت
 ایشان ترسیدند و درین باب دیگر سخن گفتند و هم درین سال ابو رافع ماجز حجاز را کشتند و بقولی قتل ما در سال چهارم و بقولی در سال
 پنجم و بقولی در سال ششم واقع شد گویند نام وی عبد الله و یقال سلام بن ابی الحقیق بود و شرح قصه او آنکه چون اوسیان کعبه شرف
 را یکی از دشمنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و قتل آوردند خدیجه را نیز در میان رسانیدند و آن پیدا شد که یکی از دشمنان ویرا که عدیل
 و نظیر کعب باشد هلاک گردانند تا ایشان را نیز فضیلتی مثل فضیلت اوسیان حاصل آید و ساسی خراج بایکدی گردان با ب مشورت می نمودند
 رای ایشان بر آن قرار گرفت که ابو رافع را که باندای حضرت مسلمانان مشغول است و دشمنان را اعانت می نماید بمال بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم بقتل آرند و آن ابو رافع برادر کمانه بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و در نوامی خیره قریب بر زمین حجاز حصار داشت و آنجا ساکن می بود
 پس عبد الله بن عینک و عبد الله بن نایس و عبد الله بن عتبه و ابوقحافه و در هر دو یکراختن خواستند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم توجه خیره
 شدند بقصد قتل ابو رافع حضرت عبد الله بن عینک ابرایشان امیر ساخت چون اصحاب بنو امی حصار وی رسیدند وقت مغروب
 آفتاب بود و چهار پایان حصار از عرض بازگشته بودند با ندرت حصار میرفتند عبد الله بن عینک بایران خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم
 و با دربان حصار کلمه بجای آورم شاید که قبول کند و ما را با ندرت بگذارد و عبد الله روان شد چون نزدیک بد حصار رسید شست
 و دامن جامه خود را بر سر انداخت چنانچه گویا قضای حاجت میکند و مردم در حصار و آواز می دادند بآواز بند و خداگر
 در می آئی زود باش که در امی بندم بر خاتم و بحصار در آمد مردم در گوشه بکین کردند چون مردم تمام درآمدند و حصار را بست کلید بار
 بر میخ آویخت چون بجا بر رفت و مردم ساکن شدند بر خاتم و کلید بار برداشتم و در حصار را بکشد و گفت اگر این حصار از زمین خراب
 شوند تو انهم که آسانی بگریزم ابو رافع در بالا خانهای خود بود و وقت خواب پیش وی نشسته بجاوند توقف کرده تا قطره اشک در وی بخواب
 رفت انگاه درهای بالا خانها می کشودم و از ندرت می بستم تا بجا نرسیدم که ابو رافع در آنجا بود در رفتن می آمد میان اهل و عیال خود
 خفته و خانه تاریک بود موضع اطعام او را نمیدانستم گفتم ای ابو رافع بیدار شد و گفت من نه شمشیر را بر بنجار آوردم و نه شمشیر
 برومی زدم و پشت بر من خلبه کرده بود و دستم که آن ضرب کاری نیامده از خانه بیرون آمدم و لحظه درنگ کردم بعد از آن در رفتن و او
 خود را خیره دارم و گفتم با ندرت ای ابو رافع گفت لایق لویل مردی در خانه است و پیش ازین مرا بشمشیر بزد و در ایتمی آنکه زود بگری بیدار
 شد و گفت ای ابو رافع این آواز عبد الله بن عینک است گفت که ما در آنجا بودیم عبد الله بن عینک چه میکند ما اینجا این نوبت شمشیر را
 بر بنجار آوردم از هم دستم که هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر بشکست نهادم و قوت کردم چنانکه از پشتش بیرون رفت پس بیرون
 آمدم و یک درامی کشودم و از زمین پائین می آمدم و متاب بودند آنکه که زمین رسیده ام بر قیادم و ساکنم شکست بدستار خوش آنرا

و آنکه رسول گفت که سخن گوی که کسی نیست پس گوی زن را گرفت و از خانه بیرون آمد و او را میدوانی تا آنحضرت رسید و نفس
 بزدن تنگ گشته وقت رفتارش نمانده بود و گفت یا رسول الله بستی کن زن از من سوال کرد و از آنچه تو گفتی باین زوی خفا
 کردم گفت آنچه آنحضرت گفت با او شنیدیم اکنون میترسم که یا رسول الله که چیزی ازین سخن ظاهر شود و تو گمان مبری که من
 فشاری مهر تو کرده ام فرمود بگذار او را و ارجیف در مدینه افتاده بود و بیرون رفتن گفتند این مرد که از آنکه آمد خبری نیاورد که محمد
 از آن شادمان شود و آنقصه آن خبر در میان مردم غایب شد که فاران که بیرون آمدند و ابو عامر بن راهب با پنجاه کس از قوم خویش
 با ایشان بیعت شد و عرض لشکر کردند و از آنجا که مقصد ندره پوش بودند و ولایت سپید که هزار شتر و پانزده هودج
 در میان ایشان بود و تمام اشرف قرین مثل ابوسفیان و اسود بن مطلب و جبرین مطعم و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل
 و عمار بن هشام و عبدالمطلب بن ابی ربیع و خویط بن عبدالمطلب و خالد بن الولید و ابو عوف و جمعی شاعر و اقران ایشان در آن لشکر
 حاضر بودند و پیشوا می و سرداری آن جمعی بر ابوسفیان قرار گرفت گویند ابو عوف شاعر که در جنگ بدر را میسر مسلمانان شده بود و باطلان
 و زاری بسیار سپید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بروی منت نهاده و آنرا گردانیده بود بدان شرط که دیگر بار جنگ مسلمانان نیاید
 چون کفار قریش از آنکه بیرون می آمدند می و در آنکه با ایشان همراهی کرد و صفوان بن امیه پیش او رفت و گفت تو نیز با ما بیا
 و بزبان ما را یاری ده گفت اسی صفوان هنوز وی بوده که محمد بن من منت نهاده و مرا آزاد کرد و امر وز چگونگی جنگ و در صفوان
 گفت بر خیز و با ما بیا که اگر ازین سفر با ما نیکم چندان مال بتو میسیم که در ویش نشوی و اگر ترا واقعه افتد و آل ای فرزندان از فرزندان خود
 شریک کنیم صفوان چندان وسوسه کرد که ابو عوف از راه رفت و دیگر باره جنگ رسول آمد پس کفار توجه مدینه گشتند و آمدند تا بدر
 در آنجا سه روز منزل ساختند رسول صلی الله علیه و آله و سلم انس و مونس سپران فضل را بجای سوسی فرستاد ایشان رفتند و باز آمدند
 و خبر مشرکان آوردند که اسپان و شتران خویش را در کشتن از راه عریض سروده آمد و برگ سبز و را نجا نخواهد ماند بعد از آن حضرت
 نجاب بن بلذیر را فرستاد تا خبر از ایشان تحقیق بیاروی در میان لشکر ایشان در آمد و حزن کرد و باز آمد و آنسرور را خبر دار
 گردانید از کیفیت و کیت لشکر ایشان و سخن نجاب با پنجه عباس در مکتوب خود نوشته بود و موافق آمد حضرت فرمود حسبنا الله
 و نعم الوکیل اللهم یک حول و یکناصول نقلست که شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خوست شد سعید بن معاذ و سعید بن عباد
 و سعید بن حضیر با جاسته از دلاوران صحابه سلاح پوشیده و مسجد رسول اکرم صلی الله علیه و آله در خانه آنحضرت بیدار بودند و فرمودند
 تا آن شب در مدینه پاس داشتند و آن شب حضرت در واقعه دید که ز ربه حکم پوشیده در خنده چند در ذوالفقار او پیدا شده و گویا بگشتند
 و در عقب آن کبشی بن بروج شد و دیگر آن واقعه را با ابران گفت و تعبیر رو با آنکه ز ربه حکم مدینه است و خنده ذوالفقار مشیت است که من
 رسد و گاو کشته گشته است که بر صحابه واقع شود و کشته کبش کینه قریش است که خدا او را مثل آروانشار الله تعالی گویند را می اطهر
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که از مدینه بیرون زد و با اصحاب در آن باب مشاورت فرمود که اگر مهاجر و انصار و عجم را الله
 ابن ابی بن سلول با آنحضرت در آن راهی موافقت نمودند این ابی گفت یا رسول الله ما تجر بکروه ای که هر وقت کسی بر سر آمده و ما را زین

بیرون رفتیم قطعه را باده و اگر بیرون رفته ایم کس آن صورت روی نموده آن سر فرمود ای من هم نیست خوش دریدینه باشید و زمان
 و کو و کان را جسد آن فرستید همه از جوانان آنجا که در حرکت آمدند حاضر نبودند بعضی حضرت رسانیدند که بیرون می آمدند و غیبت
 نمودند با آنکه شب گردیدند و راهی آنکه حمزوی بن عبدالمطلب و سعد بن عباد و عثمان بن مالک و غیر ایشان از اوس و خزیمه گفتند یارسول
 الله ما میترسیم که دشمنان ما گمان برند که ما از جنگ با ایشان و از کثرت لشکرشان میترسیم و آن سبب جرأت ایشان گردید و بر آن قصه چندان
 مبالغه و الحاح نمودند که حضرت میل بیرون رفتن نمود اما کاره بود آورده اند که روز جمعه بود که حضرت خطبه طبع خواند و مردم را در آن خطبه
 نصایح خوب و بد و اعظام خوب فرمود و امر کرد و ایشان را بر جد و اجتهاد و خیرداریشان گردانید که شمار آن حضرت خواهد بود و اما میگردیدند
 و شبها قدم و زید فرمود و تا بکار سازی لشکر مشغول شوند آنجا است که بیرون رفتن از ریوس بودند فرح و شادی نمودند و چون حضرت
 نماز دیگر گزارید بجز شریف رفت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملازم حضرت بودند و ستار بر سر آن حضرت راست کردند و جامه جنگ در وی
 پوشانیدند و مردمان در بیرون خانه صفت کشیده بودند و منتظر بیرون آمدن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم یکشنبه نزد سعد بن معاذ
 و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما با الله میبایید در بیرون رفتن از مدینه در سوا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی را کار هست و حال آنکه
 امر از آسمان نازل میشود بهتر آنست که کار را برای او باز گزارید پس خواجگه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات از خانه مسلح
 بیرون آمدند و در پی پوشیده و کمری از اویم بر میان بسته و ستار بر سر مبارک نهادند و شمشیر حمال نموده و سپر بر شانه انداخته و نیزه بر پشت
 گرفتند چون یاران حضرت را بان هیئت دیدند همه ایشان گشتند از داعیه خروج و گفتند یارسول الله هر چه خاطر مبارکت میخواهد آنچنان
 کن تا ما نیز سینه خوات رضای تو کنیم فرمود و اول باشما گشته بودم شما نشنیدید سزاوار نیست پیغمبر اگر چون سلاح پوشد آنرا از خود دور
 گردانند تا باینکه خداوند تعالی حکم کند میان او و دشمنان او اکنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بروید بنام حق تعالی که از قدرت شما است
 اگر صبر نایید آنگاه سینه خیزه طلب فرمود و سینه خیزه ای عقد کرد و ای اوس با سید بن حضیر و لوای خروج بنجاب بن المنذر و گویند سعد بن عباد
 و لوای مهاجران را که خاصه حضرت بود علی بن ابی طالب گویند بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت پس
 خویش سوار شد و در راه آورد و مسلمانان مسلح با آن حضرت روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود و سعد بن معین پیش
 حضرت بر زره پوشید و میرفتند و نقلست که جلال بن سراقه گویند جمیل بن سراقه ضمیری پیش آمد و گفت یارسول الله بدستیکه بمن
 گفتند که فرود آید و گوشه خودی گشت و در آن حال که این سخن میگفت نفس حزین بر آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بر سینه بوسی زد
 و گفت ایس که سر کار خدا چون بمنزل سخن رسیدند حضرت نگاه کرد و جوته از لشکر او دید که شونت و فریادی داشتند پرسید که اینها چه
 کسانیند گفتند همه سوگند ان عبد الله بن ابی انذر فرمود و استنصر و ابی انذر لشکر علی ابی انذر لشکر و در آن منزل عرض لشکر کرد و جمعا
 آنکه کون صحی بر اینها بجز صدین همزست است زید بن ابی اسامه بن زید بن ارقم و بر ابر بن عازب و اسید بن ظمیر و عرابه بن اوس
 و ابوسعید خدری و اسامه بن جندب و اشع بن خدیج و عیسی بن خضر و غیر ایشان حکم فرمود تا مدینه بروند و در آن زمان نماز ظهر گرفت یارسول الله
 رافع تیر انداز است در آن خود در آن حالت بلند و پیشانی از بسیاری شغف که بیرون رفتن داشت تا باشد که فرخص کرد و حضرت

رومی را دستوری داد و آمدن و چون دومی مجاز گشت سمرقند بن جنذب باشوهر مادر خود و همی بن سنان گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود که بیشتر کرد و در راه میگرداند و حال آنکه من رافع را بر زمین میزنم همی بن سنانم گفت یا رسول الله
 پس من سمرقند و برمی اندازد حضرت فرمود یا هم کشتی گیرید چون کشتی گرفت سمرقند رافع را انداخت میدرسد و بر این نیز دستوری داد و آمدن چون
 اقیاب فرود رفت بلال بانگ نماز شام گفت و نماز را بجماعت گذاردند و شب در آن منزل بودند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 در بنی النجار فرود آمد و بود و محمد بن مسلم را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر اسلام میباشند و مشرکان نزدیک بودند و میدیدند که لشکر
 اسلام چه میکنند و ایشان نیز عکرم بن ابی جهل را تعین نمودند تا پاس لشکر ایشان میباشند فرود گشت که در آن شب بعد از ادای
 نماز مخفی حضرت فرمود کیست که مرا احراست و محافظت نماید شب همی گفت یا رسول الله من فرمود کشتی تو گفت و کوان
 فرمود اجلس بعد از آن فرمود کیست که مرا احراست نماید شب همی برخواست و گفت من فرمود کشتی تو گفت الو سبح فرمود
 بنشین باز فرمود کیست که شب را محافظت و حراست نماید همی برخواست و گفت من محافظت نمایم فرمود کشتی تو گفت
 ابن عبید قیس فرمود بنشین پس لحظه درنگ فرمود آنگاه فرمود شما هر سه بر خیزید چو آن بر شما حضرت فرمود این صاحبک کی اندان و یا
 تو می گفت یا رسول الله من بودم که در سر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود نه ذهاب حفاک الله پس آن مرد زره خود را پوشید
 و سپر برداش گرفت و شب هر شب که لشکر میگشت و حراست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می نمود و حضرت بجنوب پنجواست
 و چون آنجا که در زمان خواب بیدار شد و سینه طلب فرمود تا از راه نیک بر سر دشمن بر او حقیقه جاری آن محمد قبول نمود پس
 سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر سپ خویش سوار شد و او حقیقه دلیل راه گشته آنسر در راه با حد رسانید و در راه در قبیله بنی حارث
 و در لشکر اسلام بضرورت بر جای ماند تا فکری در دیده مرتجع بن قحطی نام واقع شد و همی چون خبر داشت برخواست برومی لشکر اسلام
 خاک می پاشید و میگفت اگر تو رسول خدا بودی بجای طمن در نیامدی سجد بن زید اشلی کمانی بر سر روی نزد دستر منافق بشکست
 و پانچ خون روان شد حضرت فرمود و فان الاهی الاهی القلب بعضه از بنی حارث که مثل برای منافق بودند بجماعت و برخاستند
 و گفتن این از نتیجه عداوتی است که شمار با ما است اسی بنی عبدالاشهل و هرگز آن عداوت را ترک نگردید پس بنی حاضیر گفت
 لا والله این از نتیجه عداوت با شما نیست و لکن نتیجه نفاق شماست بخدا سوگند که اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرماید گردن
 ترا و کسایکه مثل برای تو اند بشمشیر بزنم پیغمبر اشارت کرد که خاموش شوید و ایشان را تسکین داد و نفاق است که چون با هم رسیدند
 وقت نماز صبح در آمد و بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت کرد و صفها راست کردند و نماز صبح بجماعت گزارند و پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم یک زره در برداشت زره دیگر بر بالای آن پوشید و مخفوز خود بر بالای آن بر سر نهاد که نماید گویند این ابی سول منافق
 با جوش خود که سید عکس بوده که پیش از آن منزل را پیش اندان برگشتند عبد الله بن عمرو بن حزام از عقب ایشان رفت و هر چند
 آنجا حراست را نصیحت کرد که باز گردید بجای نرسید چون ابی گفت محمد را سخن با او نشنید تا آنچه شورش بود با او بجای آورد و پیغمبر صلی الله
 نه نمود و برای جوانان نکو دکان اختیار کرد و چون آن منافقان در کوچه های دیدند که بنی حاضیر بنی حاضیر گفت خدا شارا

بلاک گردانید و بر تنیک زو عیاش که خداوند تعالی رسول خود را و مومنان را از نصرت شما بی نیاز گرداند و خود بازگشت و بشکر بی مشد
 حضرت اصحاب خویش را فرمودند صفا کشیدند و خود را ستاد و صفوف باران را راست میکرد و چنان با ایستادند که کوهان و قفا و زمین
 در مقابل رعد عینین بر ایستاد ایشان واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام
 آمد حضرت عبدالمطلب بن حسیب را فرمود تا با پنجاه تیر انداز برود و سگات آن کوه را نگاهدارد و چون سواران کفار خواهند که از آنجا از عقب
 لشکر اسلام برآیند بتیر منگ کنند و ایشان را فرمود باید که شما از جای خود هیچ حال نخبید خواه مانع شویم و خواه غلبه اگر غنیمت باقیم
 مد و ما در اخذ جمع اموال زودید و اگر جنگ کنیم شما بگمک با ما بایند و حکاشته بن محسن اسدی را بر میمیزد و ابو سلمه بن عبدالاسد مخزومی را
 بر میسره و ابو عبیده بن الجراح و شعبه بن ابی وقاص را بر مقدمه و قتلاب بن عمرو را بر ساقه بداشت مشرکان نیز صفوف خود را راست کردند
 خالد بن ولید طایفه میمیزد و عکرمه بن ابی جهل را در میسره تعیین کردند و صفوان امیر را با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند و عبدالمطلب بن
 را سرور تیر اندازان گردانیدند و تیر انداز در لشکر کفار بود و علم را بطلون بن ابی طلحه دادند رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که علم مشرکان
 که در آن وقت تیری عبدالمطلب فرمود سخن حق بالله انهم صعوب بن عمیر کی است می گفت یا رسول الله اینک حاضر فرمود خدا اللوار صاحب
 بن عمیر لوار را گرفت و پیش پیش رسول خدا میرفت نقل است که اول کسی که از لشکر کفار که تیر بر روی لشکر اسلام انداخت ابو عامر بن
 بود و پنجاه کس از قوم خویش پیدا شد و ندانند که منم ابو عامر مسلمانان گفتند لا امر حاکم و لا اله الا فاسق پس با تو من خود بنیاد تیر اندازان کردند
 و ابو غلامی چند از خویش بودند و بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز با نجات تیر و سنگ می انداختند ابو عامر فاسق و سواران
 می گرفتند و زمان مشرکان در نما میزدند و مردم را بر جنگ تحریف میکردند و تیر و کمانهای بد می نمودند و در جزایر میگفتند از آنجا که این بود
 سخن میان ما و شماست پیشوایان علی الفارق بدان تشبیه العاقوبه و الفارق غیر و الفارق در تیر اندازان اهل اسلام غلبه
 کردند و چندین بر سواران مشرکان تیر انداختند که جهالت هواداران از لشکر مشرکان پشت دادند طلحه بن ابی طلحه صاحب کوفتیش
 بود و فریاد کرد و بهانه خواستند علی ابن ابی طالب را آمد و بر روی میدان آوردت و در میان صفین مجرم رسیدند علی برادرت نمود
 یعنی برفق می زدند که تا مغزش شکافتند و در آیه آیه پاسی او را قطع کردند میقتاد و حورقش ظاهر شد علی را سوگند داد
 که از سر او سرگردان و جانب لایت کابل و را ناکشته بازگشت از روی پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نکردی فرمود چون میقتاد حورقت
 او ظاهر شد سر سوگند نهاد شرم داشتم که دیگر بوسی تعرض کنم و در بعضی از روایات وارد شده که مصعب بن عمیر را در بقتل آورد
 و او نیز کبش کتیر فریادش که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در واقع دیده بود و می بود و بیشتر با او شاد بود و کبیر بن جندب گفت که مسلمانان
 نیز کبیر گفتند و خود را در صفوف کفار را حرکت و اضطراب در آوردند بعد از آن عثمان بن ابی طلحه کفار بر داشتند حمزه بن
 عبدالمطلب شمشیری را به بان برد و شانه وی زد که یک سبت و شانه اش بینداخت و شمشیر او را بر شانه حمزه بازگشت می گفت
 آنان سستی بجز کجا ابو سعید بن ابی طلحه کفران برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بسوی او انداخت بر شانه اش خورد
 چنانچه چون مسلمانان را با شمشیر بران افتاد و بعد از آن مسرت بن طلحه بن ابی طلحه را در شانه فاصم بن ثابت بن ابی الاقلح تیر

شماره قاصص

تفسیر طبرستان علم و ایمان قریش

برومی زود بصد رهاکش رسانید اورا برداشتند و بنزد او درین حال که بنیت سعید برود گفت این تیر بود که انداخت گفت نیت را نم
ولکن شنیدیم که گفت خذ باونا این بابی الا فلع سلانه دران روز نذر کرد که اگر کاسه سر عاصم شراب شامه و هر کس که سر از او برود و
برود شمشیری در پیش مسافع بن طلحه جان بداد و بدو رخ رفت انگاه حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت هم جام مذکور او را بر زخم
تیزی بدو رخ رسانید بعد از آن کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت زبیر بن العوام و ابی بکر بن طلحه بن ابی طلحه
بجای او علم برداشت طلحه بن عبید الله اورا مقتول ساخت بعد از آن اساطه بن شرحبیل علم برداشت علی مرتضی اورا بکشت گاه شرح
بن قارظ علم برداشت راوسی گویند استم که ویرا کشت بعد از آن غلامی از بنی عبدالدار طوایب نام علم برداشت بقول سعید
بن ابی وقاص و بقول علی بن ابریطالب و بقول قرمان اورا بکشت و هو ثبت الاقوال چون قوم علمداران قریش تمام کشته شدند
و از بنی عبدالدار کسی نماند که علمداری کن و ساریت کفار گونسا ر شد نه میت برایشان افتاد و درو ایتمه هست که بعد از آن عمرو
و شتر علقمه حارثیه علمدار قریش شد و گویند در روز احد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شمشیری بردست مبارک گرفته بود و گویند
بر کف طوت شمشیر کتوبت و بیست و پنج عاروفی الاقبال کرده و در کربلا بن النجیب القدر حضرت علی الصلوٰه و السلام فرمود که
که این شمشیر از من فرماید و حق آن بجای آورد جماعتی از یاران حضرت خواستند که بدان هم قیام نمایند خواجه عالم صلی الله علیه و آله
و سلم شمشیر برایشان نداد و ابودجانہ انصاری گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود حق آن آنست که در روی دشمنان برآید
آنها را از روی کار ایشان براند و ابودجانہ گفته من فرمایم که آنرا در حال آنکه کسی هر دمی بغایت پهلوان بود و گاهی که عصابه هم
بر سرستی بدانتی که جنگ نیکو خواهر کرد پس آن عصابه بر سر بست و شمشیر از دست حضرت بستید و در میان میدان بختر کنان نیت
حضرت فرمودند آنها شمشیر میبختند الان فی الموطن بدرستی که این نوع رفتنی است که حق تعالی آنرا دشمن میدانم و مگر بدین محل
یعنی در صفت جنگ با دشمنان این بود و جانم بر هر حوق از کفار که حمله می آورد ایشان را در هم می شکست تا رسید در سفح جمل تبهرند
و درمی با جماعتی از زنان رجز با میخواندند و وقت میزدند شمشیر را آورده که برهنند زنده باز دست خود را نگاه داشتند و بانو در گفت شمشیر
پیغمبر از آن گرامی تر است که بخون زنی آلوده گردانم القصه مسلمانان بیکبار حمله کردند کفار را و شمشیر گرفتند و میزدند تا از لشکر گاه
شان بیرون کردند و زنان کفار فریاد و واد و ایلا میکردند و در نما از دست میبختند و در امن بجای می نمودند و برداشتند چنانچه
ساقها و ضحی الراسی ایشان میبزدند و بجانب کوه میگردیدند مسلمانان از عقب شترکان بازگشتند و بغارت مشغول شدند غنیمت
میگرفتند خالد بن الولید با جماعتی از شترکان خواست که از لشکر کوفه از عقب لشکر اسلام در آید تیراندازانیکه بر لشکر کوفه بودند
به زخم تیر او را بازگردانیدند چند نوبت خالد این داعیه کرد و توانست عاقبت بازگشت و در کربلا میبود جماعت تیراندازان چون
دیدند که لشکر کفار گریخت و مسلمانان اموال غنیمت میگیرند و نسبت غارت میدنمایند گفتند توقف اینجا جهت ندارد و عبداللہ
بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند با جماعت را بصحت کرد و پند داد و سخن حضرت را بیاورد ایشان آورد قبول نکردند و صبر نمودند
و گفتند مراد رسول صلی الله علیه و آله و سلم این نبود که تو میگوئی اکثر ایشان از پیش عبداللہ بن جبیر رفتند و بغارت مشغول شدند

دوسی با جماعتی متحد و کذب نمی کشیدند بر محل خویش ثبات قدم و زیندند خالد بن الولید وید که بر تنگناک عینین محدودی پیش
نیستند بازگشت و حکمران بن ابی جهل جمعی دیگر از کفار با او موافقت نموده بر سر عبد اللہ بن حبیب و بقیه یاران دسی رانند و همرا
بگشتند و از عقب مسلمانان درآمدند و صفوف مسلمانان از هم پاشیدند و اسپان ایشان برگشت و با او بود و زیندند گرفت پیش
انان با دسیامی وزیر و بشومی نافرمانی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که از انجماعت صادر شد و طبع میل بجماعت دنیوی آوردند
بر لشکر اسلام افتاد و شیطان بصورت جمال بن سراقه متمثل شد و او از در انداخت که الا ان محمد اذ قتل مسلمانان بهم برآمدند و با یک
دیگر مقاتله و عمارت می نمودند از غایت پریشانی و دهرشت که بر ایشان طاری شده بود نمیدانستند که چه میکنند و بشعاع شعورند شستن
چنانچه اسید بن حضیر را در آن روز و در خم از مسلمانان رسید یکی از ابو برده بن نیار و مسلمانان بر جمال بن سراقه ریختند که دسی را
بگشت بجهت آنکه شیطان بصورت متمثل شده بود و او از تمثال پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در انداخته بود و خوات بن حبیب را بر او برده گواهی
دادند که دسی در بملوسی با او در سان زمانیکه نگذرد آن نما می کرد و ما از غیر او شنیدیم گویند و دیگر از انصار و در ضرب زد بر ابو برده
و ویرانگی شناخت ابو برده گفت چه کردی با من از صاری دانست ویرا گفت تو نیز اسید بن حضیر را حرج ساختی و نمیدانستی
این جرات حکم بر اجتهامی دارد که در راه خدا می رسد این صورت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بونی سبیل اللہ
هر وقت نیست که ایمان ببرد و خلیفه رضی اللہ عنہ را مسلمانان در شمشیر گرفتند هر چند خلیفه فریاد بر آوردند پندارست گوش بسنج و
بگردیدند و او را کشته در خلیفه گفت ای خیر انکاک و هو ارحم الراحمین ما منتم باپی و چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آن قصد و قوت
یافت فرمود تا او میت بران دادند و خلیفه چون کتبت گفت تصدق نمود بر مسلمانان آورده اند که مقصب بن عمیر که علمدار حجاج
بود کشته شد حتی تعالی بفرستاد و بصورت مقصب بن عمیر را عالم مسلمانان را نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند
حضرت فرمود آنچه هم با مقصب آن ملک گفت من مقصب نیستم آن سرور دانست که ملک است که حق تعالی بجلداری و فرستاد
او اثر و هم برادر مقصب مبارک است نمود و او را اگر کشته پیش پیش حضرت می رفت تا بحدینه آمدند گویند در آن روز شعاع شکران این بود
که یا لعزیز یا التسل و این شناسیکه یکبار از اسیرند و مجاری می نمودند و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و اکثر لشکر اسلام فرار
نمودند و کن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر محل خویش ثبات قدم بود و در جنگ مصابرت نمود و از کمان خویش تیری از پشت
حتی مصابرت شرفا یا دستگ و شمشیر را از خود دفع میکرد و گویند که فلان روز حاضر بودند با جنگ بر سبیل عموم نکردند و جمعی
و دیگر کما فی سبیل اللہ است و در هر صحنه پیغام بر رسیدن در بسیاری پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودند و آن سرور را محافظت میکردند
و با کفار مجاری می نمودند و در حساب شخص از می آورده که چهارده کس از اصحاب پیش پیغمبر باقی ماندند هفت از مهاجر و هفت از انصا
اما مهاجران ابو بکر صدیق و علی مرتضی و محمد زکریا بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلح بن عبید اللہ و ابو سعید بن الخیر و زین العابدین
و اما انصار خباب بن المنذر و ابو جانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و عمارش بن العاص و گویند
محمد بن مسلم نیز از آنجا بود و هشت کس از آن چهارده با آن حضرت در آن روز با عیبت نمودند بر موت سزا از مهاجر و پنج از انصار

وگویند سی مروان یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش پیش آنحضرت جنگ میکردند و هر یک از ایشان میگفتند میجوی خون
و جنگ و نفسی دون نفسک و علیک السلام غیب مودع

ذکر کارزار نمودن علی مرتضی کرم الله وجهه در روز احد

و از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که گفت چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت علیه الصلوٰة والسلام از نظر من غائب شد و درین
کشتگان رفتم و احتیاط کردم سپید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدم با خود گفتم و سی ازان قبیل نیست که از صف جنگ کافران بگریزند
و در میان قتلی نیست گمان من اینست که حق تعالی بواسطه فعل با بر با غضب کرده و پیغمبر خویش را با آسمان برده با خود گرفته است
بهتر ازان نیست که نقانده نماید تا کشته شود شمشیر کشیده و بر جوق مشرکان حمله بردم از هم پاشیدند نگاه حضرت را دیدم در انبیا
بسلامت و آنست که حق تعالی ویرانها کرد که گرام خود می فرستاد نمود و متفقو لست که در روز احد چون مسلمانان بر غیرت کردند و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم تنها گشته حضرت در ششم شد در آن حالت نظری کرد علی بن ابیطالب را دید که بر پهلوی وی ایستاده
فرمود ای علی چون بود که توبه برادران خود بلحق گشتی گفت یا رسول الله ان لی بک السوءة بکسی که مرا بتو آتد است ناگاه جمعی
متوجه حضرت گشتند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم شد و در روز کارشان بر آورد و ایشان را
متفرق گردانید و بعضی را بدو رخ فرستاد و بعضی دیگر پیداشدند بی پولی را اشارت کرد آن گروه را نیز هم کفایت کرد و در آن حالت
جبرئیل با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت این کمال مواسات و جود انروی است که علی بجای آورد حضرت فرمود ان منی انما من
بدستی که علی از منست من از تویم جبرئیل گفت و انما انما یعنی من از شما هر دو ام و شنیدند که گویند غیبی میگفت
لافتی الا علی الا سیف الا ذو الفقار این حدیث را باین طریق بعضی از کابر محدثان و اهل سیر در کتب خویش آورده اند لکن
ذهبی که محکم رجاست در کتاب میزان الاعتدال تضعیف و تکذیب را وی آن نموده و الله اعلم

ذکر اتفاق کردن جمعی از کفار بر قتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم

آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم القتل از عبدالمطلب شهاب
زهری و عقبه بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص و ابان قریه قبا بن خلف و بر دایمی عبدالمطلب بن حبه اسدی
نیز از آنجمله بوده این قریه سنگ بر آنحضرت می انداختند چند آنکه خسارهای او را مجروح و خون آلود ساخت و علقهای خود
در روی انوروی نشست و پیشانی نورانی سپید عالم شکست و چون ازان روان شد بر محاسن مبارک وی فرود آمد
حضرت خون را بر دای اطهر خویش پاک می ساخت و بر سر روی خود مالید و میگفت کیف نفع قوم فعلو هذا منیرم بود عو هم
الی الله چگونه فلاح و سعادت گاری یابند تو میکه با پیغمبر خویش چنین میکنند و حال آنکه و سی ایشان را بخدا خواند جبرئیل آمد

روایه القوی

وایت آورد که لیس لک من الامری او یوب علیہم و یوجد بهم فانهم ظالمون و در روایتی وارد شده که چون حضرت در روز احد
 جراحت یافت چیزی برداشت و آن خون را شفت میکرد و میگفت اگر این خون چیزی بر زمین افتد هرگز آنکه عذاب از آسمان
 بر اهل زمین نازل شود بعد از آن فرمود اللهم اغفر تقوی فانهم لا یعلمون و در روایتی آنکه حضرت فرمود داشته غضب الله علی قوم قد فعلوا
 بدی و قاص سنگ بر حضرت می انداخت سنگ بر لب دندان وی آمد بپیرین او مجروح و خون آلود گشت دندان رباعیه وی از طرف
 شیب شکست و بعد از شهاب سنگی بر منقح حضرت زد و مجروح گردانید و شیخ ابن حجر رحمه الله شرح صحیح بخاری خویش می آورد عبد الرزاق از عمر
 و عمر از زهری روایت میکند که نهاد ضرب شمشیر بر روی حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه آنها نگاه داشت بعد از آن میگوید که
 احتمال دارد که مراد از عدد سبعین حقیقت آن باشد یا مراد ببالغه بود و در کثرت گویند این تمیز با عدیه بن ابی وقاص شمشیری بر آن حضرت
 حوا کرد و در نزدیکی آن حضرت گوی بود و چون در آن روز زره پوشیده بود و آن ثقل ضرب شمشیر آن ملعون ثقل سلاح خود و دندان گوی
 چنانچه از چشم مردم پوشیده گشت و زانوهای وی خراشیده شد طلوع بن عبید الله در آمد آن سرور و او بغل خویش گرفت تا از زمین بر ق
 و گویند طلوع دست خود را سپر آن حضرت گردانید و شمشیر آن تمیز از وی رو کرد و دست او بواسطه آن زخم شل شد و از کار بازماند و روایت
 که از طلوع پرسیدند کما سی ابو محمد انگشت دست ترا چو شده که از کار بر نرفته گفت در روز احد لک بن ابی شیری تمیزی انداخت بقصد رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم حال آنکه تیر می خطانمیش من دست خود را سپر آن سرور رسانتم و آن تیر بر خنصر من خورد و از کار بر رفت و ثبوت
 پیوسته که در آن روز نیز صلی الله علیه و آله و سلم فرمود طلوع از آنها است که امر و آنچه بروی بود بجای آورد و گویند مردی از مسترکان
 در آن روز طلوع رسید و ضرب شمشیر بر روی زد و خون بر سر و روی فرود آمد و از غایت الم یفتاد و بیوش گشت و از ابو بکر صدیق رضی
 منقولست گفت روز احد قدری آب پیش حضرت بردم فرمود نزد طلوع بر آمدم به نزد وی دیدم بیوش افتاده و خون از جگرش
 میرود آب بر روی وی میزد و مرا ویران خفته پیدا شد و چون بیوش آمد پرسید که رسول خدا را حال چیست گفت حال او خیر است او
 همراه بزرگوار فرستاد گفت الحمد لله مصیبتی که بعد از این باشد آسانست و روایت کرد ابن قتیبه چون آن ضرب بر رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم زد و آن حضرت در گواقتاد آن ملعون آواز در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم و گویند شیطان آوازه تمل حضرت
 از وی گرفته بود و در اطراف لشکر منتشر ساخته و به مدینه رفته و آن صدا در داده و جماعتی از گریه بندگان نیز به مدینه رفته بودند و آن
 خبر بنوش برده چنانچه ابی مدینه از زنان و مردان آن جماعت را سزانش نمودند و گفتند انفرون عن رسول الله و منقولست
 که آن شب بنی النضر عمات بن مالک رضی الله عنهما چون آوازه تمل آن سرور را از بعضی اصحاب شنیدند گفتند و ابی باشد که شما زنده باشید
 و در آب گشته شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد اتفاقا با سعد بن ابی وقاص رسید گفت بخدا سوگند که من بوسی بهشت از جانب
 احد میشتوم و بر قلب لشکر فائز و محارب بظلمه نمود تا شمشیر شد و ببعثت رسید که هشتاد و چند زخم یافته بود چنانچه چوبه او
 در میان گشت بندگان معلوم نمیشد خواهرش بنجالی که بر انگشت داشت او را شناخت آورده آنکه رسول صلی الله علیه

کتاب

واله وسلم در شان کان و خنجر که بر قتل آن فرستاده بودند و عاگرد سال بسمر نزد بعضی همداران روزگشته شدند و بعضی همداران
سال با تیغ و جوهه مردند اما عبداللہ بن حمید آمدی چون دید که حضرت آن جراتهایست سبب خویش را بی تاخت میگفت
را بمن نماید بجز اسوگند که من اورا بشم یا آنکه کشته کردم ابو جانه انصاری سر راه را بروی گرفت یک ضرب شمشیر بدوزخش فرستاد
پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فرمود اللهم ارض عن ابن خشرک انما عنة راض و اما ابن قریه چون شمشیر را بنحضرت زد گفت خدایا انا ابن
عمیه سید رسل فرمود اقمنا کل الله واذک گویند در همان سال بر سر کوه نزدیک کوه سفند ان در خواب بود که حق تعالی غوغوی را بر فرستاد
ما شاخ را بر شکم می نمود و از حلق او سیرین آورد و اما ابی بن خلف و ظل اسیران بدر بود چون فدیة قبول کرد و خلاص شد مقرر ساخت
که بکوه رود و ادای فدیة خود نماید گفت یا محمد اسپ می دارم که هر روز در این چندین مقدار نذره میدهم تا فرود شود و بران سبب سوار شویم
بجنگ تو آیم و ترا بقتل آورم حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالیکه بران سبب اسپ را باشی انشاء الله و اب سولحہ صلی الله علیه
و اله و سلم در جنگ آن بود که اتفاقات باورای خود میکرد و در روزا صبا باران فرمود ان ابن ابی خلف ایمن میماید و اگر از عقبین
ند آید و هر انچه باشد چون ببیند می را که قصد من کند مرا اسلام نماید ناگاه ابی بیدار شد و در آن زمان که حضرت میخواست کشته
احد و رآید در آن جنگ شمشیر بران سرور افتاد و شناخت و بر سبب خویش سوار فریاد میکرد و آواز بلند کرد یا محمد نجات نیابد ابی اگر
تو امر و زاز دست او خلاص شوی و سخنان نامزد روی آنحضرت گفت صحابه گفتند یا رسول الله انک ابی اند هر چه بادی میدانی
کردی کن اگر خاطر مبارکت میخواهد ما بر و حمله کنیم آنحضرت فرمودنی و صبر کرد تا ابی نزدیک شد زیر پیش حضرت ایستاده بود و حربه در
دست داشت حضرت آنرا از زیر گرفت و بجانب ابی انداخت برگردن آن ملعون آمد فی الحال سبب ابد و ناید تا بقوم خود رسید
و از اسپ خود را مینداخت و فریاد میکرد و بر مثال بانگ گاو قوم می گفتند این چه جنجی می کنی این زخمی که تو داری زخمشه
بیش نیست اگر شل این زخم بر جسم کی از ما بودی هیچ باک نخواهد بود او گفت هیچ می آید یک این زخم بر من که زده است بلات عزی
سوگند که اگر این زخم که تنهایم دارم بر تمام اهل ذمی الحجاز بودی همه یکبار میزدی ایس قد قال لا اقلک یعنی من ازین جان
نخواهم بردا و در برابر دشتند و بگوشه بروند همچنان بانگ میکرد تا آخر الامر در بازگشتن در راه بمرد و بقیه آن پنج تن سال بسمر بودند
و جان را با مالک و زخ سپردند و ایست که از چشمی پرسیدند که مار از قتل حمزه خیره جواب داد که آری حمزه طعمین عدی بن الحیار
را که عم خواجه من حسین مطعم بود در غزوه بدر قتل آورده بود چون بجنگ حداز که بیرون میفرستم جیسر گفت اسمی خوشی اگر حمزه را
بعوض عم من بقتل آری ان مال من آنرا باشی تو دایتم آنکه در راه هر گاه که من به چشمی رسیدی ویرا بران امر تحریص کردی یعنی
مروانده باش تا خاطر ما بدست آری و ترا نیز از اوی روزی کرد و من هم ترا بریت نمایم که در امر اعتبار در روز بدر حمزه کشته است
تو دایتم آنکه دختر حارث بن عامر بن نوفل با چشمی گفت که اگر تو کنی ازین ستمن را که محمد و علی و حمزه انرا مقتول سازی من
چنان کنم که تو از دشوی زیر که پدر من در روز بدر کشته شده و من بچکس را غیر ازین ترس کفوید خود نمیدانم و چشمی جواب داد
که من قادر نیستم بقتل محمد و اما حمزه بجز اسوگند که اگر او را در خواب یا بیدار تو انهم کردی و کن علی را شاید بر حربه تو انهم انداخت چون روز

جنگ شد در میان مردان علی را که جنگی که ناگوار شد دیدم ویرا که در علم حرب مهارة تعلیمات دارد و فائق قاعای خود پند و خرد از اطراف
 و جوانب در کین و شمشیر و محرز و آتش که دست برومی نذارم و حرایت وی نیست که نگاه حمزه را دیدم که چون شیر مست در میان قوم در آمد و بوی
 و صفوت لشکر قریش را بر هم میزد سیاح بن عبد العزی خزاعی از صفت کفار یهودان آمد و بود و مبارز میطلبید حمزه سر راه برو گرفت
 و گفت ای سیاح ای ابن امی انما که نقطه نظر درست و حال آنکه ادروی اختاره بود زنان که را وی خسته می نمود حمزه ویرا بان قصه
 تعریفی و گفت که جنگ با خدا و رسول میکنی وی را فی الحال بکشتن من در پس سنگی کین کردم و من حربه را نیکوی انداختم چنانکه حربه
 من که خطا واقع شدی چون حمزه بنزدیک من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم بر خانه وی آمد و از طرف دیگر سر بیرون کرد و او
 متوجه من شد که بگفت از وی میفکاد در راه جماعتی از یاران وی بر سر او رفتند و گفتند ای ابا تماده جواب ایشان نگفتی و گفتیم که آخر
 شد صبر کردم تا هر دم از نزد وی دور شدند رفتیم و حربه خویش برداشتم و شکم ویرا شکم منم و جگرش بیرون در دم و بر نزد من بر دم
 و گفتیم اینک جگر خمر قائل پدیرت از من بستی از او مضغ کرد و بعد از آن بیرون آورد و بینداخت و جامه و علی و زین خود را بمن داد
 گفت چون بگریه و یکم ده هزار دینار در سرخت بهم نگاه گفت بمن نمایی که وی کجا افتاده او را بدانجا بر دم ندانید و بر او بینی گوش
 او را برید و با خود بگردانید که جماعتی از مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام می انداختند و بان سبب تفرقه بسیار مسلمانان
 رسید از آنجا حبان بن العرقه و ابواسامه جشمی بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص مدافع فرمود تا
 تیر اندازی کند و میگفت یا سعد ارم فدک ابی و امی گویند حبان بن العرقه تیری انداخت و زد من جامه ام را بمن داد و حال آنکه
 او در میان لشکر بود و جماعت مجروحان را آب میداد چون تیر برده امی و خورد و عورت وی منگشفت آن عرقه خنده با خمر
 کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با آن حال بسیار گران آمد تیر بر پیکانه بدست سعد داد و فرمود بیند از این رایجانب و سعد
 آن تیر را بر این عرقه انداخت بر غوسینه وی آمد چنانچه پشت بر زمین افتاد و عورت او ظاهر شد سعد گوید دیدم که حضرت
 تیر بر فرمود چنانچه دندانهای نو از وی صری گشت و فرمودت فاعلم ان سعد قصاص گرفت از جهت ام این آن سعد
 حضرت نگاه دعای خیرشان سعد تقدیم رسانید و گفت اجاب الله دعوتک شد در یک برکت دعای حضرت سعد
 مستجاب شد دعوات گشت چنانچه هر دم تیرک بدعای وی می جستن آورده اند که ابوطالب انصاری را در روز احد پیش پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده و خود را سر آن سرور ساخته بود تمام تیرهای کمانه خویش را بر زمین ریخته و حال آنکه وی تیر انداز
 جلد بود و آواز بلند داشت و در کمانه وی آن روز پنجاه تیر بود هر بار که تیری انداختی نعره زد می و گفتی یا رسول الله
 و درون لشکر جعلی الله فذک وی تیرهای خود را یک می انداخت و حضرت در نقاسی سر وی ایستاده بود و مواقع
 این ویرا احتیاج می نمود و تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چو بل از زمین بر می پشت و میگفت یا رسول الله
 چون در فتنه زمان در می آورد و تیر خوب میشد و بجانب دشمن می انداخت و در هیچ وارد نشده که چون مردی بر حضرت
 آمد تیری در دستش بود و گفت یا رسول الله در آن غزوه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آواز ابوطالب در لشکر بهتر است

طهارت و شستن و وضو و غسل

دلاوری سید بن ابی وقاص و زاهد

کارزاران ابوطالب انصاری را

از چهل مرد از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مجروح ساختند و علقتهای خود و زرد در رخساره حضرت نشست من زود بجانب وی روان شدم دیدم که از جانب یک مردوی بسیرت تمام می آید چنانکه گویا طیران می نماید با خود گفته خدا را طاهر باشد این مرد تا با هم بجای رسیده چون نزدیک مدابو عبیده بن الجراح بود پس مبادرت نمود و گفت سرگنیدیم بخدمت شما ای ابو بکر که بگذاری تا من حلقه را از روی مبارک آنسر و بیرون آورم گفت بیرون آر ابو عبیده دندان پیش خود را بر یک حلقه نمود و آنرا از روی حضرت بیرون کشید چنانچه دندان وی بیفتاد و آن حلقه دیگر را دندان دیگر گرفت و بیرون کشید و آن دندانش هم بیفتاد و بدان جهت ادراک هم میگفتند ابو عبیده در روی رویت کند که چون حلقه را بکشیدند خون از رخساره پهلوار سید ابرار روان شدید زمین مالک بن سنان دهان خود را بر موضع جراحت نهاد و خون میکید و فریاد میزدند پس گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت آری خون رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون شربت شام حضرت فرمود من احب ان یظفر الی من خالط و مددی فلینظر الی مالک بن سنان و من یشرب منی لیس له حصبا لکن اوردند و اندک چون حضرت در آن گواها و بجز کفیل سلو وضعی که بسبب نهمایران حضرت طاری گشته قوت آن نداشت که بالا آید و در آن حالت علی بن ابی طالب قتلوی بن عبید الله رضی الله عنهما حاضر بودند و طلحه پامین رفت و نشست تا آنسر و پامی خود را بر روی وی نهاد و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا دست آنحضرت را گرفت و در دگر داسد عالم بالا آمد و اول کسیکه حضرت را شناخت بعد از آنکه لشکر اسلام در سمرقند رسید و اصحاب از نزول آنحضرت متفرق و منتشر شده بودند کعب بن مالک انصاری بود چنانچه از او مرویست که گفت نگاه کردم چشمهای مبارک فریاد دیدم که از زیر خود مانند ستاره میدرخشیدند خواهم که سائر اصحاب اخبار کنم و در آنجا

آنکه گفتیم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود که خاموش باش چون سلمان دانست که حضرت زنده است از گوشه جمع شدند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جماعت متوجه شعبه حور شد تا خود را آنجا محضن باز و در آنجا در آن زمان قریش چون میدان را غالی یافتند بمیان مقتدران اهل اسلام درآمدند و جمعی را از ایشان شکم ایشان را حمی شکافتند و جگر ایشان را بیرون می آوردند و گوش و بینی شان قطع میکردند و در پستان میکشیدند و بگردن بند و دست بند خویش میبستند و سینه با حمزه رضی الله عنه همچنان که در میان ایشان گذشت نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بان جمع از ایشان برآید کوه رسیدند ابو سفیان با جمعی از مشرکان قریش از طرف دیگر خواستند که بر بالای کوه روند و بر ایشان مستعمل شوند و گمانند که این شعبه را بزند حضرت دست به عا بر داشت و فرمود اللهم لیس لهم ان یعلووا یا بارخدا یا ایشان را نمیرسد که بر مستعمل گردند حق تعالی در دل ایشان خونی انداخت که از محل خود بیشتر فرستند رفتند و ای آنکه نمر بن حباب رضی الله عنه با جمعی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و بان گروه مصافح نمودند و از آنجا ایشان دور گردانیدند پس عالم صلی الله علیه و آله و سلم از غایت ضعف نماز پیشین را در آن روز شسته گزارد بعد از آن خواست ابراهام که در دست بزرگ پیش آنکه حضرت نمیتوانست بران صعود نمود و طلحه نشست تا آنسر و پامی خویش را بر روی وی نهاد و در آنجا رفت نگاه فرمود و واجب طلحه و واجب گردانید طلحه بنبت را

عنان سنجاری از حدیثی در آنجا

چ

بخود و ابوسفیان را بشکر و اعیبه رجوع بکند پادشاه خاستند که یقین معلوم کنند که غیر صلوات الله علیه و آله و سلم زنده است یا ابوسفیان
 پیش آمد با یک برادر که انی القوم محمد حضرت فرمود جوابش بدید پس گفت انی القوم من ابی قحافة فرمود جوابش بدید پس گفت
 انی القوم من الخطاب فرمود جوابش بدید چون پرسج جواب نشنید روی بقوم خود کرد و گفت بدیدستیکانینهارا که نام بروم هر
 کس گشته اند اگر زنده بودی جوابی بگفتی سی عمر من را طاقت نماند آواز بر کشید و گفت ای دشمن خدا دروغ گفتی حق تعالی چه را بر
 جان تو زنده گذاشته نگاه ابوسفیان بسیارش بت خود درآمد و گفت اعلی اهل بی بی صلوات الله علیه و آله و سلم فرمود جوابش بگوئید گفتند
 چه گوئیم فرمود بگوئید صلوات الله علیه و آله و سلم ابوسفیان گفت العزی لنا و الاعزى لکم فرمود جوابش بگوئید گفتند چه گوئیم فرمود بگوئید صلوات
 الله علیه و آله و سلم ابوسفیان گفت امروز در مقابل روز بدر واقع شد و کار جنگ نبوت می باشد گاه فرصت شما را دو گاه
 ما را دو در میان کشتگان شکم خود می پدید یافت من فرمود و ام آن ولی مرا بد نیامده در وایتی آنکه عمر رضی الله عنه در جواب گفت عرض
 و آن روز با بنی سبأ که مقتدران مادر بوست اند و کشتگان شما در و زخ اند نگاه ابوسفیان گفت بعد میان ما و شما سال دیگر
 دور بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و گوئید آری همچنین باش که ابوسفیان باز گشت و اشکر را فرمود تا باز کردند و بطرف مک
 روان گشتند غایب و منکوب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صحاب او فدا آن پیدا شد که مباد ایشان بگریزند و وفات
 کند علی مرتضی که بر الله و چه را او بر آید سعید بن ابی وقاص رضی الله عنه را فرمود تا از عقب ایشان رود و خبر تحقیق کند فرمود
 اگر پیش سر سواران سپاه از جنبیت کرده از روی بکامیر و ندو اگر بر اسپان سواران از جنبیت کرده اند قصد مدینه دارند بخدا
 که اگر پیش سر سواران سپاه از جنبیت کرده از روی بکامیر و ندو اگر بر اسپان سواران از جنبیت کرده اند قصد مدینه دارند بخدا
 خبر تحقیق کند که در روز حضرت آمدند گفتند یا رسول الله ایشان بیکر رفتند خاطر آن سرور از کردار ایشان مطمئن شد آورده اند
 که چون آواز گفتن آن حضرت بگریز ز فتنه بود چو سخت زمان اهل البیت و غیر ایشان چهار ده زن اتفاق کردند و از مدینه بیرون آمدند
 و رسیدند تا جنگ گاه خاطر زهر رضی الله عنه بسیار شد و پدر خویش را بان حال دید و گریه شد و آن سرور را بغل
 گرفت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم وقت بسیار نمود و حضرت فاطمه زهرا خون از سر روی و پاک میکرد علی مرتضی که رم الله
 و بهر چه پیش خویش آب می آورده و حضرت فاطمه خون را از روی حضرت می شست و هر چند جهد کرد که خون از جراحت نرسد و
 بایستد نمی آید و وقت آنکه از حیرت پدید ساخت و بسوخت و بجا کشتن آن جراحت ویرانیدیل ساخت و بعد از آن آن حضرت جرات
 نمود و او می کرد با ستمگران بوسیده تا آنکه از آن باقی نماند هر و لیست که بعد از آنکه کفار رفتند مسلمانان در میان میدان
 بر آمدند و کشتگان و مجروحان خویش را احتیاط میکرد و حضرت فرمود و اعلی اعلی حمزة یا فعلی حمزة یعنی حمزه را حال چیست کنی
 و احوالش بن القیمه از نزد آنسر و بر فراست و روان شد که از حمزه خبر بسیار و در می آمد علی مرتضی که رم الله و بهر آن
 عقب و بر رفت و جرات رسید و زمانیکه می بر بالین حمزه ایستاده بود حمزه که بدان حال دید و گریه شد و آمد و حضرت را
 آن واقع خبر داد که در آن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بنفس نفیس خویش بر فراست و آمد و بر سر حمزه ایستاد و عم خود را

واقف شدن حضرت از آنکه در روز بدر...

گفته و مشک کرده و دید بسیار اندوهناک گشت و میگفت تیری که بمن فرمودم می بود و بهم بر او رضامی و می بغایت او را دوست
 میداشت و روایتی آنکه فرمود و وقت موافقا قضا اغیظالی من بذالینے نه ایستاده ام فرسج موقفی هرگز آن موقوف بختم آورده
 تر باشد هر ازین موقوف نگاه فرمود و الله که اگر دست یا بجز بر قبرش نمی کسی بر و ایستاده افتاد کس از ایشان مشک که نم جبرئیل آمد
 و آیت آورد که وان عاقبتکم فماتوا بئس ما یخوفونکم لکن صبرکم هو خیر الکاظمین صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اصبر و اذ ان
 و آنچه در گذشت و بعضی هفتاد نوبت جهت حمزه استغفار کرد و بعد از آن کفارتان سوگند داد و تصفیه خواهر حمزه از دور پدید
 شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با پسروی زبیر فرمود برو و والد هات را باز گردان تا بر او در خود را بدین حال بنمید مسابا تا
 تیار دزیر آمد و در را گفت کجا میری خاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین میخواهد که باز گردی گفت آکسیرت
 که بر او هر حمزه را شنید کرده و مشک ساخته اند و من میدانم که این بلا و محنت و پیراجحت طلب شناسی حق تعالی پیش آمده و در
 راه رضای او بوی رسید و امید میدارم که خداوند عزوجل مرا صبر دهد و روایتی آنکه گفت اینها که بوی رسیده در راه رضای
 خدا تعالی اندکی است زبیر آمد و از مقام بر او در خویش حضرت را واقف گردانید آنسر و رو بر او ستوری داد تا آمد و بر او را چون
 بدان هیأت دید پس تر جاع نمود و بجهت وی از حضرت حق تعالی آمرزش طلبید و لیکن از گردید خود را نتوانست نگاه داشت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم از گردید و بر آمد و خاطر زبیر را نیز میگفت حضرت فرمود عمن لینی صدایک بشک بدای هرگز
 تره بمثل تو نخواهم شد و باصفیه و فاطمه فرمود که بشارت با دشمنان که جبرئیل آمد و میگوید حمزه بن عبدالمطلب در میان اهل
 هفت آسمان اسد شد و اسد رسول نوشتند و روایتی آنکه اگر خون آن تو در بر صفیه و سایر نسای اهل البیت دشوار شود
 و بعد ازین سنتی کرد که مردم اتباع کنند بر کعبه حمزه را مدفون نمی سازند و میگویند ششم که فرمود حق تعالی او را از اندرون
 حساب و طیور حشر کردی و فرمود تا جهت وی قبر کند و وی را دفن کرده

فکر غسل و نماز و دفن شهید اسکندر

با اتفاق ارباب عاریث و سیر و سایر علمای شریفان بعد از غسل فرمود و گفت تا در میان چه همای خون آلود ایشان را
 دفن کردند و فرمود فرمای قیامت حق تعالی ایشان را بر آنگیزد و خون از پر است ایشان روان باشد قدر و بیشتر آنکه فرمود
 از طوفان ثیابهم و ما انهم فانیس من کلهم کلهم فی الله الا ان یویاتی یوم القيمة الملون الملون الدم و ان کل روح المسک صحیح نزد آنکه در
 حمزه الله آنست که بر شهید اسکندر نماز گزارد و آنکه شافعی ترجیح این روایت کرده اند و میگویند نماز بر شهید بر نهد بیک روایت
 از اهل حدیث و سیر است که نماز بر ایشان گزارد اول به حمزه و دیگر بر جان هر که می آورد پیشتر حمزه می نماید و نماز میگردانند
 روز هفتاد نماز بر حمزه گزارد و آنکه حنفی ترجیح این روایت کرده اند و میگویند نماز بر شهید یا بگذرد و در نماز بر شهیدان
 که سیانه ایشان در روز قیامت و محبت بود و در یک قبر مدفون سازند و در آنجا بجا آورند و در آنجا بجا آورند

بود و در آن یک قبر دفن کردند و عبد اللہ بن عمرو بن خرازم را با عمرو بن الجموح در یک قبر نهادند بن زید با سعید بن الربیع
در یک قبر نهادند بن مالک و عبد بن النخعی و محمد بن زیاد بن سمرقند را در یک قبر دفن ساختند و گفت تا هر که قرآن بیشتر
خواند بود و بعد از آن یک ستمی نهادند و امر کردند تا همه شهدا را با هم نجا دفن کنند و هیچکس کشته خود را بجای دیگر نبرد و جمعی که پیش از وصول
این امر با ایشان میست خود را نقل کردند و بودند مثل جابر بن عبد اللہ انصاری که پدر خود را بکف برد و بود و علم فرمود تا باز باح
امیران آن کفر و زندقه بیدیدند مراجعت نمود و در راه بهر قبیله که میرسد مردان و زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شکر میگزاردند و با وجود آنکه اکثر ایشان بخواهی مصیبت زده بودند با حضرت میگفتند هر مصیبتی
که پیشتر مصیبت توست سهل و خفیه است یا رسول اللہ چون بقبیله بنی عبد المطلب رسید کبشبهت رافع بن معاویه که با سعید
بن جریج بیرون آمد و بجانب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می شناسفت حضرت بر سبب خود سوار استاده بود و سعید بن معاویه را
سپاس میگویند که گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما در نیست که بلا زمت حضرت می آید فرمود در حجاب با پس از آن تا اینتریک
آورد و بعد برید مبارک می مشرف گشت و گفت یا رسول اللہ چون ترا سلامت یافتیم مصیبت که باشد خوش توان کرد
سید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تعزیت پس می عمر بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود یا م سعد بشارت با و ترا و بشارت ده اهل خو
را که قولی با ایشان بر نفاقت یکدیگر در منازل بهشت گشت میکنند و شفاعت ایشان در شان االی ایشان قبول شده آن
خفیه بود و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما این حال را ایشان راست و بعد از این بشارت که کرد بر ایشان اینها که بشنا
گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شان با آنکه انان ایشان و عیالی خیر بقدیم برسان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود و التورم افریب حزن قلوبم از مصیبتهم و با سعید معا و گفت براجحت در اهل محله تو بسیار است هر که مخرج باشد باید که بجای
خود رود و عیالی خرج خویش نماید و همراه من بجای نیاید پس سعید که لا تتبع رسول اللہ حرج من بنی عبد المطلب چون سعید
امر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجز جان بنی عبد المطلب رسانید همه بجایهای خود رفتند و عیالی جدا گانه خویش
مشغول و اهلون شدند و قریب بیستی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعید همراه آنحضرت آمد تا ویرانخانه رسانید و بمشرف
خویش باز گشت و چون آنسر و بجدینه رسید از اکثر خانها و از گریه زنان شنید الا از خانه حمزه فرمود و لکن حمزه لا یواکی ل
هم و حمزه آنجا نماند که بروی گیرند و انصاری بجایهای خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بجای حمزه و هم سوزنا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بروی بروی بگیرد و بعد از آن بجای خویش آید و بر قتلای خود گریه و بکا کنند زنان انصاری همه بجای
حمزه آمدند بین العشائین تا قریب نیم شب بروی میگریستند و سعید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخواب رفته بود چون بیدار شد
آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید رسید این جدا عزت گفت زنان انصاری اند که بر عجم تو میگریزند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم فرمود رضی اللہ عن کن و عن اولاد کن و عن اولاد اولاد کن و روایتی آنکه فرمود مقصود من این نبود که زنان بیایند
و بر حمزه گریه کنند و نمی کرد از نوحه کردن و مبالغه و تاکید در آن امر بقدیم رسانید و آنشب جماعت و لاوران صحابه بر روی

بنا گشت حضرت با سعید

حضرت استن زنگان انصاری حمزه را

در بیان این حدیث

رسول صلی الله علیه و آله وسلم پس میفرمود از خوف آنکه مبادا قریش بر جوع نمایند تا سبب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم برسانند
و روایت کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در روز احد بعد از انقضای حرب گفت دیگر سرگزفتار قریش بر ما ظفر نخواهند زد
و بار افش مگردست خواهد داد و در شان خدای احد فرمود چون بآن عالم انتقال نمودند حق تعالی بار اول ایشان را آورد و در
هر جسدی بصورت عرفان سه روز هر روز آن عرفان بلب جویمای بهشت آب خوردن نمایند و در میوه ای بهشتی خوردند و در
تمام باغ و بوستان و مراحل و منازل بهشت طهارت نمایند و قراگاه ایشان بعد از فرار از کشت بهشت تقدیر است
از طلا در ظل عرش رب العالمین و چون ایشان بطیب اکل و مشرب و قیل خود را بیست گونید گیت که رساند بر اوردان
ما را از این پیغام که ما در بهشتیم میخوریم و می آشامیم بحضور جمعیت تمام تا آن بر اوردان ما در دنیا فرصت غنیمت شمارند
و بذل مجود و در غزات تقدیم رسانند و هیچ حال خوشی با از جهاد باهدای دین معانت ندارند حق تعالی با ایشان گوید من برسانم
پیغام شمارا با ایشان پس آیت فرستاد که فلا تحسبن انکم لاین تموتوا فی سبیل الله انکم لاین تموتون فرمود چون با ایشان
من تموتون لاین تموتون و روایتی آنکه فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید از من هر چه میخواهید بطلبید ایشان گویند آبرورد
با طلب کنیم از تو در حال آنکه در بهشتیم سر میخوریم ما را بیست مرتبه چون بنیند که ایشان را نخواهند گذشت تا مرادی نه طلبند
که بنیدای پروردگار ما میخواهیم که ما را با جسد ما باز گردانی و ما را بدینا فرستی تا در راه تو بار دیگر شهادت شویم چون
بغیر ازین مرادی نه طلبید ایشان را بکمال خود بگذارند از جابربن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت سوز
صلی الله علیه و آله وسلم در من نگاهی کرد و گفت چه حاجت که ترا محزون می بینم گفت ما رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم درین
شهادت کرده و قرضه و خیالی از وی مانده حضرت فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی با یکس از شهدای احد حکم فرموده که از
در ای حجاب و باید تو تکلم فرموده بی حجاب گفت یا عبد می سلمی بطلب ای بنده من بخواه از من تا بدعتت پذیرد و گفت ای
پروردگار من این میخواهم که مرا باز بدینا فرستی تا در راه تو بار دیگر شهادت کنم حق تعالی را بوسی خطاب فرمود از قده سبق مبنی
انهم الیه الایرجعون پذیرد و گفت یا رب پس حال مرا بیاران من مردنیا برسان این آیت فرستاد که فلا تحسبن انکم لاین تموتوا
فی سبیل الله انکم لاین تموتون بن عبد الله مرویست که گفت چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از حرب احد فارغ گشت
خطبه خواند و حمد و شامی حق تعالی بترجم رسانید و تعزیت مسلمانان باز داد و ایشان را خبر داد که در میان ابروی تو ای
که خدای عزوجل برای ایشان مقرر فرموده بعد از آن این آیت را بخواند که رجال الله قتلوا و اولادهم یتیمون و اولادهم یتیمون
و اولادهم یتیمون از ابی قریظه رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم زیارت قبر رسول خدا کرد و
گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی که بنده تو رسول تو گواه هست که این جماعت در راه رضای تو شهادت گشته اند
انگاه فرمود هر کس ایشان را زیارت نماید بر ایشان سلام کند تا روز قیامت ایشان جواب گویند عطا کن بن خال من و
از خاله خود و آیت کن که گفت زیارت شهدای احد فرستادم و با من بغیر از دو غلام نبودند که الاغ مرا نگاه میداشتند

در بیان این حدیث

درین شنیده بودم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بر ایشان سلام کنید که نماند و در جواب گفت سلام کردم و جواب شنیدم
 و گفتند بدستیکه با شما را می شناسم هر چنانکه بعضی از ما بعضی دیگر را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت زود سوار گشته
 و روان شدم و فریاد کردم که هر سال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زیارت شما را کرده ام و گفتی که گفتی السلام علیکم هر گاه من غصه دار بودم
 از حضرت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز همین طریقه مسلوک پیدا شدند و فاطمه و خراجه گوید و زری و صحرا می آید میگردد ششم گفت سلام
 علیک یا عمه سوان الله صلی الله علیه و آله و سلم آواز می شنیدم که در علیک سلام و رحمة الله و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقولست
 که گفت چون جنگ حادث واقع شد مسلمانان معاتب گشتن بسبب فدای که در روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته
 شدند و هفتاد مجروح گشتند و یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که بخت و در با عید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکست حلقه ای
 خود در رخسار با انوار و سی پشت و خون بر روی و محاسن و فرود آمد حق تعالی آیت فرستاد که اولاً اصحاب کرامت صیقل داده اند و ثانیاً
 قلم کفری از آنرا قلم مؤمنان بریده اند چون رسیدند به مصیبت یعنی قتل و جرح که در روز احد مسلمانان سیصد تن تحقیق که شمار سینه در زمین بود
 آن اشارت بانست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد اسیر ساخته و مع ذلک قریب بیست کس از ایشان در روز
 احد کشته گشتند تمامی مسلمانان آنجا با هم رسیدند بر مصیبت که ای کجایان از نزد نفسهای شما بود بعد از آن بیان میفرماید که آنچه
 بشمارید از جرات و عزیمت قتل بقضای حق تعالی بود که و اما اصحاب کرامت صیقل یافته اند و ثانیاً قلم کفری از آنرا قلم مؤمنان بریده اند
 یعنی است قضای خداوند تعالی است و از دور نخواهد گذشت هر او را تسلی تمام حاصل شود و در خبر است که نیز ایمان بقدر نعم اند
 از ایل میگردد و الله الموفق الی سیر جمیع الله چنین آورده اند که چون ابوسفیان بن حرب لشکر قریش از حرب احد مراجعت کردند
 در راه پشیمان گشتن از بازگشتن خویش و خود را ملامت کردند و گفتند چه کار بود که ما را در این جنگ کشته شدیم و درین عظیم بکشیدیم و گفتند
 و خیار اصحاب و را مقتول ساختیم و همه او را تمام کفایت ناکرد و باز گشتیم سوی بغایت نموده ایم اکنون پیش از کربلا با قوت نکست
 یا بنی بزمی باید گشت و ایشان را استیصال باید نمود و برین عزم جازم شدند و معنویان بن امیه گفتند ای یاران باز گردیدند زیرا که
 مجروح یاران و می بسیار اند و هنگام نهجیت مصیبت که بد ایشان رسید و با شما در غایت غضب کین در صد و هفتاد تمام خواهند بود
 شاید که اگر با گردیدیم همه قوم او را کس از حرب احد تلف نموده بودید جمع شوند و بر شما دست یابند حال شما را غلبه حاصل شده و مباد
 که عکس شود ایشان درین عزیمت بودند که این خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید خواست که خوف و دل دشمنان اندازد و بداند
 که او را یاران او را قوتی باقی است که در روز دوم از واقعه احد حکم فرمود تا منادی کردند که خدای تعالی امر میفرماید که مسلمانان
 بطلب دشمنان بیرون روند و غیر از حاضران احد کسی دیگری بیرون نیاید صحاب چون این شنیدند منی الحال متشکل شدند و بتدا
 جراحات خویش مشغول نه نمودند و همچنان با جراحتهای متعدد و بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلاح خویش پوشیده
 سوار شد بر اسب و با یاران هم پیوسته می گشتند و حق تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد که الذین اخرجوا الله و آله و رسوله
 من بلادهم انهم لکل قبیلة لئیم و الذین اخرجوا الله و آله و رسوله من بلادهم انهم لکل قبیلة لئیم و الذین اخرجوا الله و آله و رسوله

عده و مقتولان از کفار روز احد

پارمول لشتمین دیروز بخت آمد عیال پدر از جنگ آمد محرم و مساند هم روز پنجم که مرا آن روزی تا ملازم باشتم فرمودند آن آدمی
 که ساکن نهاد و آن امر که تو می آوری در خلیفه ساخت و علم خود را بطلبی و بعلی بن ابی طالب بروایت با او که صدیق رضوا
 و از یدیه بیرون آمدند و تا موقعی که مرا رفتند فرمودند در آن موضع پانصد جا آتش افروختند و عبید بن ابی معبد خنثی بکرمیرت
 اتفاقاً در آن منزل با حضرت ملاقات کرد و تعزیه و تسلیه وی بجا آورد و اظهار تاسف نمود برین صورت که سلیمان را دست او
 و وی هنوز با سلام در نیامده اما از قبیله خزاعه بود که هم سوگند آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بپوشید و در کفر و اسلام بپوشید و او را
 وی نمودند بعد از آن حضرت را وداع کرد و بجانب مکه روان شدند در راه با یوسفیان دیاران وی رسید و حال آنکه ایشان غزیت
 جزم کرده بودند مگر بر سر غیر آن یوسفیان چون بعد از آن گفت چه خبر داری از خبر محمد بعد جواب داد که محمد با جماعت نبوه که از احد
 تخلف نموده بودند بقصد اتمام از شما بیرون آمده اند و لشکر عظیمی است که از من ایشان را در منزل حمر را سگند شتیم گفتند
 بعد تو چه میگوئی پس گفت والله است میگوئی گفت که والله است میگویم که من میسر شما را که هنوز از اینجا کوچ نکرده باشید
 که نواهی سپه ایشان را بیدید صفوان ایگفت آنچه من می اندیشیدم بظهور آمد بر خیزد که کوچ کنیم حال دولت ما است مبادا که
 گرد و پیش قریش را از لوله و خونی در دل افتاد از آنجا که آورده بتجمل تمام میقتد معبد فی الحال کسب بنزد حضرت فرستاد
 و از کیفیت رسیدن خود بقریش و خبر رسیدن ایشان از و جواب خود را صفوان و برگشتن ایشان بکمال سرور و اخبار داد
 خواجگ کائنات فرمودار شد هم صفوان و ماکان بر شد یعنی راه صواب نمود ایشان را صفوان و حال آنکه خود بر صواب بود است
 که ابوسفیان در راه کعبه از عبد القیس که ایشان بهینه می رفتند رسید و از ایشان چیزی قبول کرد در ازای آنکه پیغامی از و ب حضرت
 رساند مضمون پیغام آنکه با عزیمت جزم کرده ایم که باز بر سر تو آیم و ترا امتیصال کنیم بجماعت رسیدند با سرور و حمر را اسد
 و پیغام ابوسفیان را رسانیدند مسلمانان گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل حق تعالی آیت فرستاد که ان الذین قال لهم الناس ان قومکم
 قاتلکم فمروا بکم انما قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل گویند در منزل حمر را اسد مسلمانان و کس از کفار گرفتند و به نزد سپه سالار آوردند
 یکی معاویه بن المغیر بن امیه دیگری ابو غزوه شاعر که در روز بدر داخل اسیران بود حضرت بروی منت نهاد و او را آزاد کرده
 و عهد از وی گرفته بود که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و آن بد بخت نقص عهد کرده بجنگ حد حاضر شده بود و معاویه بن المغیره
 را عثمان بن عفان رضی الله عنهما از حضرت امان خواست فرمود بخت خاطر تو او را امان دادم بشرط آنکه سه روز پیش در پیش
 نباشد و اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند بکشت اتفاقاً چون سه روز گذشت وی نتوانست که آن مدینه بیرون رود و جا
 پنهان شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زید بن حارثه و عمار بن یاسر و ابوبکر و حضرت عثمان را گفت ویرا در فلان
 محل طلب کنی ایشان رفتند در همان موضع او را گرفتند و در حال بکشتن و با ابو غزوه شاعر چون ویرا پیش حضرت آوردند
 بسیار نمود که یکبار دیگر از او کن آن سرور فرمود لایع المومن من حجر واحد قرین یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ و بار و فرمود
 چنین کنم که بگردی و در حجر نشینی و دست را بر پیش فرود آری و گویی که محمد را دوبار بازی دادم و هم در او اذین سال

چهارمین روز

بود و بقولی در اوایل سال چهارم از هجرت قصه سر پر جیح واقع شد در جمیع نامهای است از آنها ای نزل کر این واقعه و نیز یکی
 آنجا روی نموده آباب سیر جمع آمدند و روانه کردند چون قریش از حرب حد بکه بازگشته سفیان بن خالد بنی شام الحیرانی را گردانید
 و قاره بکه آمد و ایشان را بصورت فتحی که در آن صدر روی نموده بود و همت گفتند و از محله بنی عبدالدار او از نو و مگر به بسیار
 شنیدند و از سبب آن پرسید و معلوم کردند که در روز احد جماعتی ترا از ایشان مؤمنان کشته اند پس آنجا جماعت به نزد سلاطه
 بنت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب کوفه بود رفتند و حال آنکه در آن حرب شوهر و پسرانش کشته شده بودند
 و تغریبه و تسلیم می نمودند و آن زن موسی خود را بریده سوگند خورده بود که روغن در سر نهال تا قصاص کشته گمان خویش نستاند
 و شرط کرده که هر کس شریک کدام از آنها که قاتل سپران اویند بسیار و در اقتد شتر خوب بدو آنجا جماعت گفتند سپران ترکیان
 کشته انگفت چهار سپرن مقتول شده اند عاصم بن ثابت داور او طلحه بن عبید الشدکی را و زبیر بن العوام مکی دیگر را بقتل آورده
 سفیان بن خالد بنی شام طحش و حرکت آمده با قوم خویش گفت بیچ به از ان نیست که اندیشه کنید که مقصود این زن حال شود
 بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار گردند و بعضی رسنه گفتند چمی باید کرد گفت می باید رفت بیدرخت بیدرخت پیش محمد و اطهار اسلام نمود و از
 جماعتی داشت که همراه شما که تا تعلیم شرایع و احکام نمایند و اهل قبیله شما را شاید که از ان کس بعضی به اتوانید که با خود بیاید
 گفتند هر چه گوئی چنان کنیم پس هفت کس از گروه محض قاره بیدرخت آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمانان آمده ایم قوام نبوه
 از قبیله یا اسلام در آمده اند با جماعتی از یاران خویش را بر سرست تا قرآن بر ما خواند و احکام شرایع با ما خواند و بر ثابت بن اللفح فرود
 آمدند و با ما هم در آنجا اطاعت می کردند و بسلاح با دمی از منزل بیرون می آمدند و شبها نگاه با دمی بمنزل میفرستند و با ما هم میگفتند
 چه بودی که از آنجا کسان با دمی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ما خواهد فرستاد بدرتیکه عاز جمله نیکان حجاب سولی فاطمه میگفت
 میدیدم که در آن میان با شما بود که از چند روزی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در کس از شما با اختیار فرمود و از آنجا اسما
 بنت کس در کتب او همیشه در سیره معلوم شده فاطمه بنت ابی طالب و زینب بنت ابی طالب و حبیب بن عبد المطلب و عبد الله بن طارق
 و خالده بن ابی البکر و حبیب بن عبد المطلب و کس دیگر از ان کس که در آنجا بودند و اصول نبوه باشند بدان واسطه لقبها اسمای ایشان اینها
 واقع شده اند و چون فاطمه بنت ابی طالب صحیح بقولی مرثیه ابی مرثیه امیر ایشان گردانیدند و با گروه محض و قاره فرستاد تا قرآن و حکام شرایع
 با اهل قبیله ایشان آموزش دهد از آنجا قریش هر چه معلوم ایشان کردی آنحضرت را اعلام نمایند ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون
 آمدند آن گروه با ایشان گفتند شما را چه حاجت است به سلاح خیر که از ان کس که در آنجا بودند و کس که با او بود و کس که با او نبود
 شاید که در راه دوستی نماید جنگ با یکدیگر پس بر او که روان شدند روز کین میکردند و شب میسزیند و نماز جماعت با است
 با هم میگفتند و در مدینه میبودند و بعضی که از آنجا بودند و خواسته میان عثمان و کعبه گویند از آنجا عثمان هفت میل است مردمی از ان
 هفت کس که همراه ایشان بودند جدا شده و به نزد سفیان بن خالد رفتند و او را خبر دادند که دانید انان من فاطمه و ولایت کافر مسلح از بطن
 که خدا از ایشان تیر نماز بودند و طلب نماز بیرون آمدند و هر گاه بود که صاحب خویش و مدوا حی موضع جمع فرود آمدند

و از خراسی که از مدینه با خود و او برگرفته بودند تامل کردند و روسی بگویند نه از مدینه بخیمان و در آن نواحی بر می گویند که
 شغول بود بر سر آب طبع رسیدند که استخوانهای خراسی بخت خرد در آن موضع افتاده گفت و الله که این استخوان شرب است
 و بر او بر که مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده که غار پله برگرفتند و یک ناگاه مسلمانان رسیدند آن مرد که در راه باشد
 بود پیش ایشان می آمد خالد بن ابی بکر با عاصم گفت ای ابوسلمان نزلان تو ما را فریب دادند عاصم گفت ای خراسی کعب
 بعد از آن گفت ای یاران خوش شهادتی است که حق تعالی شما را برای آن آورده زیرا که راست خود را برای شما خواسته و هر زمان
 برین دولت فائز توان شد غنیمت دانید و با عاصمی دین مقاتله نماید چند آنکه گشته کردید راه خدایتعالی چون آن قوم دیدند
 که مسلمانان در صدد مقاتله درآمدند با ایشان گفتند نفسهای خود را بکشتن بهرید که طاقت مقاومت با ما نیست شما را عاصم گفت
 ما از کشته شدن باک نداریم چرا که بر بصیرتیم ازین خود دشمنان بن خالد گفت عاصم از من بشنو و نفس خود و یاران خود را بکشتن بده
 که شمار امان بهم عاصم گفت من امان هیچ مشرک را قبول نمیکنم و دست خود را بر دست هیچ مشرکی نمی نه و برین امر مذکورده ام
 و خدایتعالی را بر نفس خویش گواه گرفته ام این بگفت و بر مشرکان بنیاد تیر انداختن کرد و چندان رمی نمود که تیرهای وی تمام شد
 آنگاه نیزه خود بیرون آورد و بر نیزه جنگ میکرد این نیزه اش بشکست پس تیغ کشید و گفت بار خدایا من در اول روز دین تو حمایت
 کردم تو حمایت کن جسم مرا در خرد و نازد مشرکان چه شنیده بود که سلاقه بنت سعد مذکورده که از کاسه سر او خمر خورد و آلفه چیدن
 مقاتله نمود که کشته گشت کفار قصد کردند که سر او را از تن جدا کنند و بر نیزه سلاقه برند قصد مشرک شرط کرده بود با ایشان بستاند حق تو
 لشکر انبوه از زنبور را بفرستاد تا برگردیدند عاصم بر آمدند و هر کس پیش میرفت بر روی او میخ می زدند که در رمی شد و هم باکست
 بود و یکس گرو عاصم توانست گشت گفتند بگناید تا شب در آید و زنبور با نژود و شویند چون شب درآمد حضرت هلال احدیت سیل را
 فرستاد و بدن عاصم را بر دوش مشرکان راه وصول بآن حاصل نشد پس نفس فزونی از آن داد که کس اقتدا با عاصم نمود و با کفار جنگ کردند تا شهید
 شدند و کله نفر از ایشان حبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق با مان کفار را ضعیف شده از کوه فرود آمدند آن بد بخوانند
 بعد خویش و فانه نمودند و دستهای ایشان بزرگمانهای ایشان بر بستند و عبد الله بن طارق گفت هذا اول انفسه بخدا سوگند که
 من با شما نیایم هر چند ویرانه کشیدند با ما نمود و با ایشان نیرفت و روایت است که دستهای خود را خلاص ساخت و شمشیر خود را
 برگرفت و بر کافران حمله کرد و اوسوی دور شدند و سنگ برانش کردند تا شهید شد و با حبیب و زید را بر دوش بگردانید و بفرودختند حبیب
 و زید را در تن عامر بن نوفل بعد شتر خرید و گویند حجیر بن ابی و ابی نمیمی که حلیف نبی نوفل و برادر او زنی حارث بن عامر بود
 و بر آن خریدند و عوض حارث که او را حبیب در روز بدر کشته بود و مشغول سازد و گویند و بر آنجا بی سیاهی خرید و گویند و عوض کردند
 او را بد و سایر قبایل بدیل کرد که بودند و اکثر روایات همه بصحت رسید جمع ممکن است و الله اعلم و اما زید بن الدثنه را
 صفوان بن امیه بنی نجه شتر خرید و عوض پذیر خویش که در روز بدر کشته شده بود و کشته و گویند حارث بن عامر و زید بن عامر
 آوردن ایشان بکوه راه و بقیعه بود پس هر دو را مجوس ساختند و علاقه تا ماه های حرام گذشت آنگاه بموضع نعیم شام بردند

عاصم از کشته شدن باک ندارد چرا که بر بصیرتیم ازین خود دشمنان بن خالد گفت عاصم از من بشنو و نفس خود و یاران خود را بکشتن بده

پیش از آنکه ایشان خبردار گردند و لشکر جمع کنند و بر سر توکل و وفات کنان ایشان را آید پس بوسله از مدینه بیرون آمد و لید بن ظهیر طاسک را
 را لیل خود ساخت بطریق پیدا میرفت تا بموضع قطع که آبی است از آبهای بنی اسد رسید بعضی از چهار پایان ایشان را
 که آنجا رسی می نمودند وفات کردند و در آنجا که بچوپانی مشغول بودند دست گیر کردند و باقی گرفتند و بقوم خود ملحق گشتند و ایشان را
 از آمدن بوسله خبر دادند و از کثرت و شوکت لشکر و می تخذیر نمودند قوم بنی اسد ترسیده از منازل خویش هر یک بگوشه بیرون رفتند
 و بوسله چون بمنزله های ایشان درآمد و بچاکس را اندید آنجا فرود آمد و لشکر خود را سه قسم ساخت قسمی لازم دسی بودند و قسمی که باقی
 جمع اموال و وفات چهار پایان مشغول شدند و آنچه توانستند از شتر و گوسفند تحصیل نموده به نزد بوسله آوردند و بچاکس از دشمنان
 طامعی نشدند و بحدی مراجعت نمودند و از آن غنیمت که ایشان را حاصل شده بود دلیل بطالی را از دشمنان گردانیدند و بنی بخت آنحضرت
 اختیار نمودند و خمس از آنجا بیرون کردند و باقی قسمت نمودند و هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند و مدت غنیمت بوسله در آن سر
 ده روز بود و انشاء الله در او آخرین سال یاد و ایل سال چهارم از هجرت عبد الله بن ابی سفيان راضی الله عنه فرستاد تا سفیان
 بن خالد بن تمیم بن ذری را که ساکن عرب بود و قتل او باعث برین امران بود که او سبب قصد ترحیم و کشتن مهمان شایسته و باران و شانه بود
 آن اکتفا کرده لشکری جمع میکرد تا بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیچون این خبر بحضرت رسید عبد الله بن ابی سفيان فرمود که بر سر
 سفیان بن خالد را از کفایت کن گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را برای من و صف نمائی تا چون بوی رسم بان
 و نفسش بشناسم فرمود مردی باشد که شکل چنین داشته باشد و چون بوی زوی برسی و شیطان بخاطر تو در آید عید الله
 بن ابی سفيان از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استوری خواستم که هر چه خواهد بود بگویم از آن داد شمشیر خویش برگرفتم و از مدینه
 بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیله خزاعه ساختم چون بلطن غزیه رسیدم ویرا دیدم که با جمعی میر و سپه از در دل من مید
 شد شناختم او را بوضع که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای من تقریر فرموده بود و با خود گفتم صدق الله و رسول چون سفیان
 مرا دید گفت من از قبل این هر کیست گفتم منم از قبیله خزاعه ام شنیده ام که تو لشکری از برای حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو
 بهم گفت آری من لشکری از برای جنگ با او جمع میکنم پس همراه او گشتم با منی سخنان خوش آمدی گفتم تا بچند خویش در رفت
 و چون شب درآمد یاران دسی متفرق شدند و صبر کردم تا مردم قراری و آرامی گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیده برالین و
 درمیدار قتل آوردم و سرش را تن جدا ساختم بره شام و بجانب مدینه روان شدم و در راه بغاری در آمده خود را پنهان
 ساختم تنی عالی عنکبوت را فرستاد تا بر در آن غارت نماید چون قوم او واقف گشتند از عقب من بیرون آمدند و هر چند مرا
 طلب کردند نیافتند تا شب خامس مراجعت نمودم پس من از آن غار بیرون آمدم و شب میر میکردم و روز مخفی میکشتم
 تا بیدار بیدم حضرت را در صبح یا غم چون چشمه مبارکش بر من افتاد فرمود افلح الیوم کفتم افلح و جهک یا رسول الله در آن
 معون اینز و آنحضرت به نام و کیفیت حال معروض گردانیدم عصا بمن داد و فرمود و تحفه بده فی الجنته آورده اند که آن عصا نزد او بود
 با وقت وفات او در رسید ایل خویش را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن و بچیدند مدت غنیمت و در آن سفر بیشتر و بیشتر بود

سوره عبد الله بن ابی سفيان قتل سفیان بن خالد ذری

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت

و در اوایل سال چهارم از هجرت قصه بیرون آمدن واقع شد اهل سیر و حرم آمدند و آورده اند که ابو بکر و عامر بن مالک بن جعفر که مشهور
 به اصحاب لاسنه بودند از قبیلہ نجد و بنی عامر بیدینه آمدند و بشرف مجلس سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف شد حضرت ویرا باسلام
 دعوت کرد اگر چه مسلمان نشد و لکن دور از کار نبود زیادہ اباسی نموده و گفت یا محمد من امر تو و دین ترا شریف میدانم و تو من
 بسیارند جمعی از یازان خویش با من بفرستی بقبیلہ نجد و بنی عامر امیدم که دعوت ترا اجابت نمایند و اتباع او گردانند
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود از اهل نجد این نیستیم میترسم که قصد ایشان نمایند فلما گفت دغدغه خاطر خود را همه که من
 ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم که کسی ضرری بایشان رساند حضرت چو کس بر وایت بعضی از اهل سیر افتاد کس بر وایت
 اکثر صحیح همراه وی گردانید و آنجماعت را قرار صحابه میگفتند اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از اساتید
 ایشان آنچه در کتب حدیث و سیر اینها بنظر سید مرتضی بن عمر و حرام و سلم سپان بلخان و عمارت بن صخره و عامر بن فیر
 و حکم بن کيسان و سمیل بن عامر و طفیل بن سعد و قانس بن معاویہ و نافع بن بیدل و عروہ بن الصلت و عطیہ بن عبد عمرو
 و مالک بن ثابت و سفیان بن ثابت و عمر بن امیہ صوری و کعب بن زید گویند که ایان افتاد کس آن بود که روزی میفرستند
 جهت حجرهای از وراج مطهره رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و روایتی آنکه از بهای آن طعام میخریدند از برای صحابه صغور و روایتی
 آنکه آب شیرین بجهت حضرت میکشیدند چون شب در آمدی گوشه گرفتندی و نماز و در است قرآن اشتغال نمودندی گویند حضرت
 مرتضی بن عمر و ساعدی را امیر آن سرگردانید و مکتوب بر و ساسی نجد و بنی عامر نوشت و به ایشان داد و روایتی آنکه عامر
 و واسط و و شتر بجهت حضرت هدیه آورده بود به برادرزاده خویش لبید بن ربیعہ داد تا به نزد آنسر و آورد سید عالم صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم فرمود من بر پیشتر کان قبول نمیکردم لبید گفت گمان نمی بردهم هیچ احدی را از بنی مضر که هدیه ای برابر او کرده باشد حضرت
 فرمود اگر هدیه مشرکی قبول کردی هدیه ابو بکر بودی لبید گفت وی مرضی بودی از برای استشفای آن از تو این هدیه
 فرستاده آنسر از زمین کلونخ پاره برداشت و آب دهن مبارک خود بر آن انداخت و فرمود این را بر وزنم ساز و در آب
 حل ساخته بوی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت آنقصه آن منقاد و مروان شدند تا رسیدند بموضع بیرون آمدن آنجا فرود
 آمدند و شتر از ابوعمر بن امیہ ضمیری و عمارت بن صخره و از بنی مضر بر بردند و مکتوب حضرت را بخرام بن بلخان دادند تا به نزد عامر
 بن طفیل بن مالک که برادرزاده ابو بکر عامر بن مالک بود بر و خرام با او و نفر دیگر روان شد و چون به نزد کئی آنقوم رسید آن
 دو بار خویش گفت شما آنجا توقف کنید تا من بروم اگر مر امان دادند شما هم بیاید و اگر مر اکتش شما با صحابه خویش بودید
 خرام به نزد ایشان آمد و از دور بایستاد و گفت امان میدهم بر شما تا رسالت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجای آید
 و با ایشان سخن میکرد شخصی را اشارت کردند تا از عقب وی در آمد و نزد بنی مضر رسید و در آنجا از طرف دیگر رسید

گفت قمرت و سب لکچرہ ہیں عامر بن ابي لطفيل از بنی عامر مدخواست تا جنگ اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و رضی اللہ عنہم و در حال آنکہ ابو براء عبالا سبہ بیشتر از وصول خرامم بیان قوم بنی عامر رفتہ بود و ایشان را اعلام کرده از آنکہ صحابہ کرام در این دو چوار خود گرفتہ تم عرض با ایشان مینماید چون عامر بن لطفيل از ایشان استدعای مدو کرد و حرب کن ہفتاد و کس گفتند انقض جوار ابو براء نمی کنیم و تمام بنی عامر از ان امر با کردند عامر بن لطفيل بقبايل سليم و عصبہ نزعل و ذکوان رفت و از ایشان ہتمانت خواست با وی متفق گشتہ متوجہ سیر معونہ شدند منذر بن عمر ساعدی با یاران خویش گفت خرامم بن لحيان دیر می آید بر خیزید تا از عقب وی برویم درین فکر بودند کہ عامر بن لطفيل بالشکر انبوه برسد و گرد بر گرد ایشان حاضر گردند اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون حال بدین منوال دیدند گفتند بار خدایا ایچکس انمی بینیم کہ سلام مارا پیغمبر تو رساند تو سلام مارا ابو براء بن امیر سلمہ انجماعت در مدت ظلمہ ما آنرا در رسانید حضرت فرمود علیہ السلام در وایتی آنکہ گفتند ربا خیر عننا خواننا بما رضیتا عنک رضیت عنا و روایتی آنکہ در شان ایشان آیتس نازل شد کہ بخواننا قومنا انما قد لقینا ربنا مرضی عنا و رضانا و این کرت را چند وقت در میان آیات قرآنی میخوانند بعد از ان آیات سنوچ شد انقصہ سلیمان ان با کفار جنگ در میوستند و مقاتلہ مینمودند تا زمانیکہ تمام شہید گشتند الا من زبر عمر و او گفتند اگر میخواہی تر از ان دہیم گفت امان شمارا قبول میکنم تا مرا بمصر اع خرامم بن لحيان برید بعد از ان از انان شہید شد و اگر گذشتند تا آنجا آنکہ خرامم افتادہ بود آنگاہ با ایشان مقاتلہ کرد چن آنکہ دیر انیز شہید گردانیدند فی الجملہ تمام ان مقتداون کشته شدند الا عمر بن امیر غمیری و عمارت بن الصخرہ کہ شتر از امیر غمی برده بودند چون باز گشتند کہ لشکر گاہ آیند از دور گاہ کردند دیدند کہ مرغان ہو اگر د لشکر غمی آیند و غباری و گردی بر آنکسہ شکی در حال ایشان افتاد بر بند می رفتند و او شہید گردند قوم را ہجر گشتہ دیدند و سواران در لشکر گاہ ایستادہ بودند با یکدیگر گفتند معلولت چیست عمر و گفت معلولت است کہ پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برویم و اورا این حال خبر دار گردانیم تجارت گفت من از جای کہ منذر بن عمر در شہید کردہ باشند روی گردان نشوم این بگفت و بجانب قوم روان شد و با ایشان مقاتلہ نمود و و کس از مشرکان بقتل آورد آنگاہ اورا و عمر و دست گیر کردند و با عمارت گفتند چہ میخواہی کہ ما با تو بجای آریم بہرستیکہ ما کشتن تیرا دوست میدہم گفت ہر امیر من منذر بن عمر و خرامم بن لحيان برید و دیگر شہادانید گفتند چہ چنین کنیم اورا بدان موضع کہ منذر و خرامم افتادہ بودند بروند و گذشتند با ایشان مقاتلہ کرد و و کس دیگر ابد و زخ فرستاد و بر انیز شہید کردند لقتل است کہ عمر بن امیر را چون اسیر ساختند عامر بن لطفيل با او گفت این یاران خویش را ہمیشناسی گفت آری برخواست و در میان کشتگان تو و یکیکت اہم و نسب سیر سپید کس گفت سچکس از یاران تو کہ درین میان نمی بینی عمر و گفت آری عامر بن امیر و عمر و ابی بکر صدیق را رضی اللہ عنہم ہی بینیم عامر بن لطفيل بر سپیدک چگونہ مردی بود وی در میان شہادہ و در جواب او کہ از فضل ما و از اول مسلمانان اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود گفت اورا چون کشتند دیدمش کہ آسمان میبرد گویند

هر دو از بنی کلاب اورا بگشت که ویرا جبار بنی میگفت از منی نقولست که گفت چون نیز و بردی نزد من دیدم که از جانب
 دیگر برین رفت مشین هم که گفت قرنت والله دیدم که ویرا با سمان بر زمین با خود اندیشیدم که امر او از این سخن که قرنت و الله چه بود
 پیش ضحاک بن سفیان کلابی رفتم او را خبر دادم که در این زمان حال گفت مقصودش آن بود که قرنت التبا بجمعه و سلام بر من
 عرض کرد پس سلمانان شده و از آن حال که از وی دیدم باعث بر سلام من شد نقلست که ضحاک بن سفیان مکتوبی بر من
 صلوات الله علیه و آله و سلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی دیده که حاضرین فیسره را با سمان می بردند حضرت فرمود
 بدستیکه ملائکه جبهه ویرا دفن کرده و روح او را با علی علیین برده اند و آورده اند که خبر قتل آنجماعت را جبرئیل علیه السلام با حضرت
 رسانید بسیار ملول شد و یکماه در بروجی چهل روز در قنوت نماز صبح دعای بدر بر نعل و ذکوان و عصیه و سائر آن قبایل میفرمود
 این طریق که اللهم اشهد و طاعتک علی مضر اللهم جعل علیهم من کسبی یوسف اللهم علیک بنی لحيان و ذکوان و عصیه و سائر
 خصوصاً الله و رسول الله علیک بنی لحيان و حصل او قاره گویند ابو برادران از آن غم که برادر زاده اش نسبت بایاران رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم در ضعی الله عنهم بجای آورده بود و بجایت محزون و متالم شده و آسفت بسیار خورد و بآن سبب به در آن عالم
 آخرت رفت و در وایتی هست که ربیع پسری بر او قصد عامر کرد و در آنجمن قوم و پادشاه و روز دو بعد از هلاکش رسانید عامر گفت
 اگر زنده نماندیش آن کنم و اگر مردم خون من از آن عمن هست عامر بن طفیل از آن زخم خلاصی یافت و بعد از آن طاعون
 مثل طاعون شتر یا آورد و در خانه ذنی سلویه بس گفت فخذة کفحة البعیر الموت فی لیت سلویه سپ خود را طلبید و سوا
 شد و در راه بیالامی سپ برد و گویند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شان وی این دعا کرده بود اللهم کنفی عامرا
 مرویت که عمر بن امیر اگر قتل و نیز و عامر بن طفیل آوردند عامر او را نکشت موسی پیشانی وی بچپ در آتش گروانیه بخت
 آنکه او درش را بنده از ادعی با بست کرد گذاشتن عمر با آن حساب کرد عمر و متوجه مدینه گشت و در راه بود و کافر سید از بنی عامر
 که در امان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و عمر و امان ایشان و قوت نداشت صبر کرد و تا هر دو در خواب افتد بر بالین
 ایشان آمد و هر دو را بقتل آورد و گمان وی این بود که قصه اصحاب سیر متوجه رانی الجملة تبارک مزوده باشد چون سید
 و کیفیت واقعه بایران نویسی بجز من رسانید و محم قتل آن دو شخص عامری را نیز بگفت حضرت فرمود بدکار می کرد و در آن
 که در امان با بود نکشته بود و فرادامی دیت ایشان شد پس در همان سال جمیع از خواص اصحاب را مثل ابو بکر و عمر و
 و علی و زبیر و طلحه و سعید بن معاذ و اسید بن حضیر و سعید بن عباد و ملازم خود ساخته بمناسبت بود بنی انصاریت تا از ایشان
 در باب دیت آن دو شخص عامری استعانت جوید و حال آنکه ایشان در عهد و پیمان حضرت بودند و با بنی عامر نیز هم بود
 داشتند می و چون آنسرور با ایشان سخن فرمود و استعانت نمود گفتند ای ابوالقاسم هر چه تو خواهی چنان کنیم که حفظ
 بنشین که ترا و اصحاب ترا همانی کنیم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم التماس ایشان را قبول نمود آنجماعت در خلوت
 یکدیگر در باب حضرت مکر و خدرا اندیشیدند آنسرور پشت مبارک را بر دیوار خانه از خانه می پیوسته و در آنجا در آن خطبه

گفت اسی معشر بود و محمد بن زین العابدین با چواعت نمود و در هر گن اورا خلوت تر ازین نخواهید یافت کسی که بی از ان نیست کسی
 بر بالای بام آن خانه رود که وی در پای دیوار آن نشسته و سنگی بر سر وی زده تا از او خلاص شویم عمر بن خطاب بن کعب گفت
 من بروم بر بالای این خانه و سنگی بر وی باندازم سلام بر من شکم گفت اسی قوم این نوبت فرمان من برید تمام عمر دیگر مخالفت کنید
 بخدا سوگند که اگر شما خواهید که این کار کنید و از آسمان خبر خواهند داد و این سبب نقض عهده می که میراث ما و اوست خواهد شد
 او این میگفت و عمر بن خطاب سنگ میامی ساخت تا بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم زدن حال جبرئیل از آنچه میبودانید بشید بودند
 و نشان حضرت صلعم و پیران در آن روز از مجلس غایت بر میات کسیکه بقضای حاجت میروند از آنجا بیرون آمد و متوجه مدینه
 شد اصحاب چون دیدند که حضرت وی می آید بنامتند و از عقب وی روان شدند و در مدینه بخدمت آن سر رسیدند گفتند
 یا رسول الله از مجلس غایت باز نیامدی سبب آنرا نمائیم فرمود میبود قصد غدیری داشتند و حق تعالی هر از ان خبر داد
 گردانید آنجا که محمد بن سلمه را بطلبید و بنزد ایشان فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که در شان من غدیر دیده روز شمارا
 عملت داوم هر که بعد ازین ده روز بیرون دیار نیستند هر که گردن بزندان پس ایشان بکار سازی خویش قیام نمودند و شتران
 خود را از صحرا آوردند و شتران نیز کرایه میگرفتند که بیرون روند و عبدالله بن ابی سلول منافق پیش ایشان فرستاد که از دیار خود
 بیرون بروید و در قلعه های خود را تخصص سازید که من با دو هزار کس از قوم خود میومد و معاون شما ام میبود و بنی قریظ و هم سگندان
 ایشان از مشرکان غطفان نیز شمار آمد و خواستند که جمعی بن خطب سخن بن ابی منافق مغرور گشته فرستاد بنزد پیغمبر که ما از دیار خود
 بیرون نمیریم هر چه می توانی بکن آن سر و تکیه برین گفت و یاران نیز تکیه برین گفتند و با سختگی اشک قیام نمود پس در مدینه ابن
 هم مکتوم را خلیفه ساخت و رایت را علی مرتضیٰ کرم الله وجهه داد و از مدینه بیرون رفت چنانچه نماز و دیگر فضائلی انضیر
 گزار و ایشان در حصارهای در آمده و تیر و سنگ مرتب ساخته بودند حضرت پانزده شبانه روز آنجا اخت را محاصره داد
 و هر فرموده در ختمهای خرمای ایشان را قطع کند غیر از یک نوع خرماکا از آنجا می گفتند یاران بقطع مشغول شدند بنوا انضیر چون
 آن حال دیدند گفتند شما مسلمانید حال نیست شمارا قطع نخیلات پس سلمان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع میکنیم بعضی
 گفتند قطع نمیکنیم گویند حضرت عبد الله بن سلام و ابولیلی با زنی را فرموده بودند که شما تمسک بری قطع نخیلات آنجا اخت شوید
 و این جو را نول خرماکا بخورید و میگردیدید بریده شدن بخورید ایشان دشوار تر است و عبد الله بن سلام اروا از آن
 که چون گویند قطع میکرد و میگفت میدانم که خدا تعالی زود باشد که اینهارا بدست سلمان ان نماز و آنچه هر است براس
 ایشان میگفتند حق تعالی آیت فرستاد که با قطع نمین آنرا بگویند که خرماکا قایم علی الصلوات فی ان الله و پیغمبری الفاروقین القدر
 میگوید بنوا انضیر بیرون ابی منافق برای کسی که هم نتوانست ساخت بنوا انضیر قریب که بنوا انضیر جلال است
 عیبی در حق تعالی ایشان انداخت خبر فرستادند که ما را بگذار از دیار تو بیرون برویم حضرت فرمود امر و سخن شما را قبول
 نمیکند و هر که در آن نیند و خود را بگذارید و آن مقدار از اموال که چهار پایان شما را توانند داشت با خود ببرید

سنة الاحزاب

پیوسته بنی النضیر با ضرورت آن رضی شدند و خانه های خویش را بدست خود خراب میکردند چنانچه آیت کریمه *مَوَالِئِهِمْ أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ آلِ الْكَتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ الْأُولَىٰ لِيُظَاهَرَهُنَّ بِالْحَرْبِ وَأَنْ يَكْفُرُوا بِمَا كَفَرُوا* آن بجز خرابی و طردن آنها با نضیر و غیره نبودند و این است که در حدیث آمده است *لَمْ يَكْتَسِبُوا وَقْدَ فِي قُلُوبِهِمُ الرِّيبَ بِحَرْبٍ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاغْتَرِبُوا بِأَعْيُنِ الْأَبْصَارِ مِنْ قَصْرِ خَبْرٍ سِيدٍ* و ولایت بر آن میکند نقل است که حضرت محمد بن مسلم در احوال ایشان گردانید تا ایشان را بگو جان پس کار ساز می خویش نمودند و ششصد شتر بار کردند و خود را بار بستند و در نهایت دزد و سرور و میگفتند و از بازار مدینه گذشتند و درین امور و نظایر آن میگردیدند و بنظر مسلمانان را بعضی بجانب شام و بعضی بطرف خیر و طایفه با حیه افرعات رفتند اموال و عقار ایشان فنی شد تمام خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود اکثر روایات ناظر برین است که آنرا خمس نساخت چنانچه در سبب امام عظیم ابوحنیفه مذکور است که در حدیثی که در آن ذکر کرده و در بعضی روایات وارد شده که آنسر و خمس از فنی بیرون کرد و امام همام شافعی مطلق برین نیز نقل است که سلمه بنی النضیر پناه زده و پناه خود و سیصد و چهل شمشیر بود از آنجا هر چیز بر کس که خواست داد و عقارات را بعضی بخرم بخشید و از محصول بعضی آنان نفقه یکساله اهل و عیال خود را میداد و باقی از برای جوانان مسلمانان معدوم میاداشت و ثنوت پوسته که حضرت چون مدینه تشریف داد هر کس از انصار شخصی از مهاجران یا بنی نضیرش برود و فرود آورد و اسباب معیشت او دست میداد تا بمرتب رسید که انصار در آن باب قرض انداختند و بنام هر کس که می آمد آن مهاجر را بخانه میبرد و مهمات معاش او را مرتب میکردند آن زمان که اموال بنی النضیر با حق تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آنانی داشت آنسر و فرمود تا انصار نزد وی جمع گردند بعد از همه و سپاس حضرت پروردگار زبان ریایه شامی انصار یکیشود و ذکر اعانت و امداد و احسان و اسعاد که ایشان نسبت به ما جری کرده بودند فرمود بعد از آن گفت ای گروه انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حضرت الله تعالی بجا داد و هست بر میان همه شما تقسیم نمایم و طایفه مهاجرین برقرار سابق در مساکن شما باشند و اگر نخواهید این اموال خاصه به مهاجران و هم فانیان از منازل شما بیرون آیند و بکفایت امور معاش خویش مشغول شوند سعد بن معاذ و سعد بن عباد و رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما را خاطر چنان میخواهد که اموال را با فقرای مهاجرین قسمت فرمائی چه ایشان از برای محبت دین نفعان و آن خویش دل بکنند و بیرون آمدن جهت مصاحبت و ملازمت تو هر چه داشته باشند از ما ایشان همچنان بیرون آنها باشند و در فراقت اختیار کنند که در شامی او برکت و منزل ما را ایشان است چون سعد بن معاذ این سخن عرض رسانید سنان انصار بیان دادند که بختیار افران نموده گفتند یا رسول الله سنان این طریق را پیشیم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خویش وقت شد و گفت اللهم ارحم الانصار و ابنا الانصار و ابنا ابنا الانصار بعد از آن اسوال بنی النضیر را به مهاجرین قسمت کرد بحسب مصلحت ابوبکر و عمر و ابوجده العجین بن عوف و صهریب و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را صحابی معرفه عیسی فرمود و انصار سهول بن حنیف و ابودجان که بخت محتاج بودند چیزی داد و گویند اناسلمه بنی النضیر شمشیر بنی النضیر است که بجز در شهر بود و سعد بن معاذ و سعد بن معاذ بن عبداللبن عثمان بن عفان سبط رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که گویند خرد و سبی منظار و چشم او زود بود آن

و قاضی حنفی است که در بیان این حدیث در کتاب التلخیص

سبب ریاض گشت هاز دنیا برقت در پیش رخ سلگی و حضرت بروی نماز گذار و پسرش عثمان بن عفان در قبر وی در آمد
 و اوراد فن کرد و قوت زینب بنت خزیمه زوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم و شوهر ام سلمه ابو سلمه بن عبد السلام مخزومی و متو
 قاطرینت اسد و امیر المؤمنین علی رضی الله و جهر درین سال بود و هم درین سال ریحا ز رسول و نور دیده کبوتر حسینه
 بن علی رضی الله عنهما متولد شد و هم درین سال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امام سلمه رضی الله عنهما و عقد کحل خویش
 در آورد و شرح قصه هر یک ازینها در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین سال خود کعبه بود و وقوع
 شد و آنرا در صغری نیز گویند و سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در حین بازگشتن از احد با مسلمانان گفته بود که وعده
 جنگ میان ما و شماست که اگر بدست درین موسم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با عمر خطاب رضی الله عنهما مشرور بود و بود و گو
 نعم انشاء الله تعالی چون موعده نزدیک شد ابو سفیان قریباً اسباب جنگ مشغول گشت و اهل کعبه را بحسب طلب تحریر می نمود
 هر دو کعبه فی الحقیقت نمیخواستند که از کعبه بیرون رود زیرا که آن سال در کعبه نواحی که قحط و تنگی بود و نمیخواستند که خلت و عده
 از جانب و تحقیق پذیر و مقصود او از اظهار خروج و جنگ آن بود که کسی بحدینه خبر برود و از شوکت و اہمیت او مسلمانان را اعلام کند
 تا ایشان بترسند و بیرون نیایند و خلت و عده از طرف ایشان واقع شود و ایضا خوف آن داشت که لشکر اسلام خوب
 و عده بموضع بدر روند و نصبت ایشان در اطراف و جوانب منتشر گردد و در سان و الانعمین بن مسعود شجعی از مدینه بکعبه آمد و ابو سفیان بو
 استعانت دست گشت ای نعلین در روز احد وعده کرده بودم محمد و یاران ویرا کردم فلان وقت در بدر بجهت مجاریه
 شما حاضر شوم اکنون آن وقت نزدیک رسیده و حالاً تیریه لشکر شغولیم و لکن ای سال قحط است و چهار پایان را در صحرا اعلف
 نیست اگر تو بروی محمد و اصحابه را بترسانی و چنان سازی که امسال از مدینه بعزیمت جنگ با بیرون نیایند و خلافت
 وعده از جانب ایشان متحقق شود دست شتر سه ساله قبول کردم که بتو دهم بضمانت سہیل بن عمرو نعیم گفت من خود بان جهت
 آمد و بودم که شما را اعلام کنم که محمد بن زبیر سلاح حج لشکر مشنولست و از خلفای اوس و خزرج که بعد وی آمده بودند مدینه
 چنان پر شده که گویا زمانه است انقصه نعیم قبول نمود که بعد از او محمد را از بیرون آمدن ایشان سازد پس بعد از آن خروج
 را تراشید و چنان نمود که بعد از رفتن بودم بکعبه مسلمانان چون از حال ابو سفیان پرسیدند گفت لشکر بسیار جمع کرده و اکثر
 قبائل عرب با وی اتفاق نموده بعزیمت مجاریه شما بیرون می آمدند منهار که در محل خود ساکن باشی و از اینجا بیرون هر وید
 گمان من اینست که اگر ایشان متفاد کنی یکی از شما سالم بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید و گرد یک زیاران رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم میگشت و این سخن میگفت و ایشان را میترسانید چنانچه بیرون رفتن از مدینه کرده داشتند و تصدیق
 سخن وی نمودند و منافقان مدینه شاد و میگردیدند و جووان خوشوقت شدند و این سخن بسیمع شد و حضرت نبوی صلی الله
 علیه و آله و سلم رسید و خوف صحابہ امعوم کرد و گمان شد ویرا که اگر بیرون رود کسی با وی نیاید پس ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بلاز
 حضرت رفتند و گفتند یا رسول الله بدستی که حق تعالی اظهار دین خود و اعزاز پیغمبر خویش خواهد نمود و تحقیق که با وی

وقایع زینب بنت خزیمه و ابو سلمه و قاطرینت اسد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنہما

از روی بدست

با دشمنان کرده ایم و دوست نیکو داریم که از ایشان باز نمانیم و ایشان را گمان شود که این چنین و بدلی است و هر چه بود بعد از آنکه
 که درین فتنه با ارحامیت تازه خواهد بود این حضرت بسیار خوشوقت شد و فرمود آن خدای که نفس من برید قدرت دست که بیرون
 روم و اگر چه این بچکس بیرون نیاید چون حضرت این سخن فرمود مسلمانان دیگر گشتند و آن ترس که شیطان در دل ایشان انداخته بود
 زایل شد پس آن سرور لولای عظم خود را اعلی مرتبه کرد و بعد از آن در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و پانصد
 مرد بیرون آمده سپه دران لشکر بود و مسلمانان اموال تجارت بسیار همراه داشتند و شب اول ماه ذی قعد در بدر منزل
 ساختند و هشت روز آنجا بودند و بصلح تجارت خویش را فروختند و سود بسیار حاصل کردند چنانچه از عثمان بن عفان
 رضی الله عنه منقولست که گفت هر دیناری که برده بودم دیناری سود کرده و ابوسفیان با دو هزار کس از کبیر بیرون آمد و پنجاه
 اسپ در آن میان بود و ما وضعی که آنرا محبت گویند بیاید آنگاه با ایران خویش گفت ای صلحت آنست که باز گردید یک سال قحط است
 و بر روی زمین هیچ سبزه نیست و مواشی بی شیرند پس از آن موضع مراجعت کردند و اهل مکه آن لشکر را حبس سهویق نام نهادند
 چنانچه ایشان در آن لشکر سیویق می آشنایند و خیر کثرت و عدت لشکر اهل اسلام و آنکه در بدر بموجب عهد هشت روز قحطت
 کردند و آنکه اکثر اهل موسم ایشان بودند با ابوسفیان و سائر قریش رسید صفوان ابن ایهب ابوسفیان گفت وعده کردی با ایشان
 و توانستی که آن وفا کنی تا ایشان بر او دیگر گشتند پس به استعداد و تریه لشکر محبت حرب خندق مشغول شدند و حضرت باصحاب کرم
 بحجیت تمام و وفایت تمام از بدر مراجعت نمودند و آیت کریمه *فَالْقَلْبُ يَنْعِقُ بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَكُلٌّ لَّهُمْ لَمَّا كَانُوا بِأَرْضِ آلِهِمْ لِيُدْعُوا إِلَى اللَّهِ لَعَلَّ هُمْ يَرْجِعُونَ*
 و در بعضی از مفسران در آن باب نازل شده و هم درین سال حکم فرمود تا هر کس از زنی یهودی را که زنا با ایشان
 ثابت شده بود سنگسار کنند و یهود میخواستند که رسول را صلوات الله علیه و آله و سلم با زنی یهودی میگفتند حکم زنا در شریعت آنست
 که روی زانی و زانیه را سیاه کنند و باز گوید بر بشری نشانند و اگر در شهر گردانند بعد از آنکه بن سلام کعبی از اخبار یهود بود و بشری
 اسلام مشرف گشته بود و عرض رسانید که با رسول الله اینها دروغ میگوند حکم زنا در تورات رحمت حضرت فرمود تا تورات
 حاکم گردند و یهودی دست بر آیت رحمت نهاد و تورات میخوانند این سلام گفت دست بردار پس چون دست برداشت آیت
 رحمت ظاهر شد این سلام بر غیر خواند و آن زانی و زانیه را سنگسار ساختند و هم درین سال زید بن ثابت را امر فرمود تا تسلیم
 تورات نماید بحجیت آنکه مباد از ایشان تحریف و تبدیلی در وجود آید و او پانزده روز از زنا یا موخت و هم درین سال طلحه بن
 ابرق اوسی زری از خانه قتاده بن النعمان انصاری بدزدید و در میان ابنان آورد و نماد و بجای یهودی برد و کلاه زید بن سہم
 میگفتند و باو سپرد و حال آنکه ابنان سوراخها داشتند و آرد از آن میرنجیت و روایتی آنکه از با هم می جست و چون دید که آرد از
 ابنان میریزد و رسید آنرا که حال ظاهر شود آرد در سراسی زید بن سہم یهودی انداخت زید بران مطلع شد و بر با هم آمد و کلاه
 وی کرد تا دید که در سراسی خویش در آمد و زو دیگر به بنی آرد پی بجای یهودی بردند زره و ابنان از آنجا بیرون آوردند و سہم
 گفت این عمل طعمه است و هر ادین هیچ گناهی نیست قتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند و صورت حال باوسی گشتند و سگسار

تقریباً درین سال است که یهودی را از خیمه یهودی و تورات
 حقوق طلحه بن ابرق

پس گویند خوردن کاین کار نکرده ام چه بجز در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و کیفیت واقعه بعضی رسانیدند و میگویند
 گواهی دادند بر بزارت زید بن اسلمین و بنو ظفر که قوم طبرستان بودند میدادند کاین کار و کسی کرده زیرا که در ایام جاهلیت بسوق مشغول
 بودند و بجز ستم تا ویران از آن امر خلاص سازند شب بجهت شب بیدار بودند و در آن باب فکری میکردند تا راسی ایشان بر آن
 قرار گرفت که گواهی دهند بر آنکه بودی دزدیده و طبعه بیگناه است آمدند به نزد حضرت و گواهی دادند آنسر و قصد کردند زید
 بن اسلمین را عاقب کردند و جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد که **أَلَمْ نَكُنْ أَلَيْكُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ**
وَلَا كُنْ لِلْخَافِيْنَ خَفِيًّا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یقین شد که آن کار از طبعه نظر آمده حکم فرمود تا دست و پا قطع کنند طبعه
 بکینت و بکار رفت و در آنجا زوسی دیگر که در مردم واقف گشتن را در انقتل آوردند و روایتی آنکه از آنجا بگریخت و در کشتی
 نشست و در آنجا کینه بدزدید و برادر دریا انداختند و در قصه زوسی و کینت اهل کار او و موت و قتل او روایات گوناگون
 بنظر رسید و این کتاب گنجائی آنرا ندارد و درین سال بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال ششم شراب حرام شد
 و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری صحیح قول اخیر کرده است با بسیر جمیع علماء آورده اند که حق تعالی اول آیتی که در باب خمر فرستاد این
 بود که **يُنزِلُ عَلَيْكَ آيَاتٍ لِّتُنزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ** آنست که در آن بیان شتغال مینمودند در آن زمان مثل سایر
 مساجات بود و لیکن جمیع از صحابه که کمال عقل و وفور راسی بودند ایشان را بر این مفسد میگردید و میبویست از حکم
 خمر استفساری نمودند از حضرت تا آیت آمد که **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَّا فَجُورٌ لِلنَّاسِ وَإِنَّهُمَا آتَاكُم مِّنْ**
عَدُوِّكُمْ فَانزله گفت اللهم من لنا یا انا کما نفعانی الخمر جماعته از عقلای صحابه گفتند چیزی که در وی اثم کبیر است ترک آن اولی است
 دیگر شراب آن قیام نمودند و جماعته دیگر بجا حفظ و منافع للناس بیان شتغال مینمودند تا روزی عبدالرحمن بن عوف بعضی از
 یاران را شایسته کرده بود شراب خوردند چندانکه بجهت سکر سیدند نماز شام در آمد یکی از یاران امامت کرد و در نماز سوره
قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُرْآنُوا خواند بطرح لا اتحق تعالی آیت فرستاد که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنتُمْ سُكَارَىٰ مِمَّا شَرَبْتُمْ**
وَلَا مَعْثُورًا وَلَا جُنَابًا دیگر از صحابه گفتند چیزی که منجر میگردد به ترک نماز آنست که گردان نگردد و از آن باز ایستند و جماعت
 دیگر همچنان می آشامیدند که در اوقات نماز سکرند آشتند تا زمانیکه عقبان بن مالک انصار می جمیع از صحابه را حمانی نموده و کلاه
 شتر بچست ایشان بپایان کرده بود و چون طعام خوردند خمر آشامیدند و سکران گشتند و بیکدیگر گفتند خمر مینمودند و اشعاریکه
 بعضی از آن خمر و طبع و ذمه شدند میخواندند سعید بن ابی وقاص در قصیده اشعار کرد در آن قصیده جمیع انصار و فخر قوم او بود و هر وی از
 انصار استخوان محی آن کلاه شتر بریان برداشت و بر سر شعبه بن ابی وقاص زد و سر او را بشکست سعد بن زید سوسنی را صلی الله علیه
 و آله و سلم در آن انصار می شکایت کرد و عمر بن خطاب چون از آن حال و قوت یافت دست بردار داشت و گفت اللهم من
 لنا یا انا کما نفعانی الخمر جماعته تعالی آیت فرستاد که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَسْهَابُ**

در تفسیر صحیح بخاری
 در تفسیر صحیح بخاری

